

آتش روح را که عشق حقیقتش عمارت نیست  
نابوده بهر آنکه بودت او غیر عمارت نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵



مشکر کامل برنامه شماره ۸۲۷ گنج حضور

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵)

آن روح را که عشقِ حقیقی شعار نیست  
 نابوده به، که بودنِ او غیر عار نیست

در عشق باش مَسْت، که عشقست هر چه هست  
 بی کار و بارِ عشق برِ دوست بار نیست

گویند: عشق چیست؟ بگو ترکِ اختیار  
 هر کاوز اختیار نَرست، اختیار نیست

عاشق شهنشاهیست، دو عالم برو نثار  
 هیچ التفاتِ شاه به سوی نثار نیست

عشقست و عاشقست که باقیست تا ابد  
 دل بر جُزین مننه که به جُز مُستعار نیست

تا کی کنار گیری معشوقِ مُرده را؟  
 جان را کنار گیر که او را کنار نیست

آن کز بهار زاد، بمیرد گه خزان  
 گلزارِ عشق را مدد از نوبهار نیست

آن گل که از بهار بُود، خار یار اوست  
 وان می که از عصیر بُود، بی خُمار نیست

نَظَّارَهٗ گُو مَبَاش دَرین رَاه و مَنظَر  
وَاللَّهِ كَهٗ هِیچ مَرگ بَتَر ز اَنظَار نِیست

بَر نَقْدِ قَلْبِ زَنْ تُو اَگَر قَلْبِ نِیستی  
اَین نَکتهٗ گُو ش کُن، اَگَر تَ گُو شوار نِیست

بَر اَسبِ تَنْ مَلَرَنْ سَبُکتر پِیاده شو  
پَرش دَهد خَدایِ کَهٗ بَر تَنْ سوار نِیست

اَندیشَهٗ رَا رها کُن و دَل سادَه شو تَمَام  
چون رُوی آینهٗ کَهٗ بَهٗ نَقش و نِگار نِیست

چون سادَه شد ز نَقش، هَمهٗ نَقش‌ها دَروست  
آن سادَه رُوز رُوی کِسی شَرَمسار نِیست

از عِیب سادَه خِواهی خُود رَا؟ دَر و نِگَر  
اُورَا ز رَاسَت گُوی شَرَم و حَذار نِیست

چون رُوی آهِنین ز صِفا اَین هِنر پِیافت  
تَا رُوی دَل چَهٗ یابَد کُورَا عُبَار نِیست!

گُویم چَهٗ یابَد اُو؟ نَهٗ، نِگُویم خَمُش بَهٗ اَست  
تَا دَلِسِتان نِگُوید کَا و رَا ز دَار نِیست

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۴۵۵ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

## آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست

### نابوده به، که بودن او غیر عار نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵)

پس منظور "آن روح" یعنی هشیاری انسانی که از زندگی جدا شده و وارد این جهان شده، پس بنابراین وارد ذهن شده با فرم‌های ذهنی همانیده شده، و یعنی به چیزهای ذهنی که مربوط به چیزهای خارجی است حس هویت تزریق کرده و آن‌ها را عینک خودش کرده و در نتیجه از جنس آن‌ها شده است. دارد آن‌ها را می‌گوید.

اگر این هشیاری این روح عشق حقیقی نداشته باشد و نمادش، کار و بارش، هر فکرش و هر عملش از عشق حقیقی سرچشمه نگیرد (پایین می‌گوید که) نباشد بهتر است، برای این که هم به خودش ضرر می‌زند هم به جهان ضرر می‌زند، هیچ فایده‌ای از آمدنش نمی‌برد. پس بنابراین ما عشق حقیقی داریم و عشق مجازی، عشق حقیقی یعنی که انسان پس از این که آمد به صورت هشیاری به این جهان وارد ذهن شد و همانیده شد، پس از یک مدتی هشیارانه متوجه بشود که عشق به اجسام و به چیزهای ذهنی پیدا کرده و چسبیده به این جهان و عشق این جهان را دارد.

پس بنابراین همانیده شدن با چیزهای این جهانی و هویت دادن به آن‌ها و از طریق آن‌ها جهان و خدا را دیدن و خود را دیدن عشق مجازی است. عشق مجازی یعنی هشیاری در این جهان به غیر از خودش که از جنس خداست به چیز دیگر عاشق بشود، برای عاشق شدن باید همانیده بشود.

می‌گوید که اگر کسی بیاید به این جهان و بچسبد به چیزها و تا آخر عمرش همان‌طور بماند، یک جایی از زندگی‌اش متوجه نشود که این روش زندگی، روش فکر و روش عمل غلط است، این چیزی نبوده که خدا در نظر داشته در این صورت بهتر است نباشد. معنی‌اش این نیست که ما بگیریم آن را بکشیم، یعنی فایده ندارد بودنش، برای این که به آن منظور اصلی که ما برای آن می‌آییم به این جهان که پس از یک مدتی به بی‌نهایت خدا و ابدیت او آگاه بشویم آن صورت نگرفته، پس اگر کسی بیاید به این جهان و هشیارانه برنگردد از جهان و با خدا یکی نشود، و روی خودش قائم نشود و خودش نشود و باز هم به جهان متکی بشود، این عشق مجازی دارد، این زندگی آن زندگی نیست که به اصطلاح خدا پیش‌بینی کرده برای ما در طرح خلقت این نبوده،

و می‌خواهد بگوید که این نوع وجود داشتن باعث عار است یعنی باعث شرمندگی این هشیاری است، چرا باعث شرمندگی است؟ برای این که ما از جنس خدا هستیم ما از جنس خرد زندگی هستیم، خردی که همه‌ی کائنات را اداره می‌کند، اگر

این خرد صاحب این هشیاری نفهمد که از جنس جسم نیست و از جنس بی‌نهایت خداست این چه فایده دارد؟ برای این که ما آمدیم حیوان که نمی‌توانیم بشویم، نزدیک‌ترین باشنده به ما حیوان است، حیوان سیستم اداره خودش را دارد ما آمدیم یک من‌ذهنی درست کردیم، من‌ذهنی عقل خودش را دارد و ما را اداره می‌کند و مسلط به ماست، و مقدار زیادی درد ایجاد می‌کند در زمان هم‌هویت‌شدگی بلافاصله و ما باید آن دردها را در جهان بخش کنیم، کما اینکه می‌بینیم می‌کنیم. و اگر جمعی باشد به جنگ و کشت و کشتار و ویرانی منجر می‌شود این چه فایده دارد؟

مولانا می‌پرسد، سؤال خوبی است شما هم از خودتان بپرسید، بگویید من به‌عنوان امتداد خدا آدمم به این جهان، روح خداگونه هستم، هشیاری خداگونه هستم، روح یعنی همین هشیاری، اگر من عشق مجازی داشته باشم عاشق چیزهای این جهان باشم، و به عشق حقیقی یعنی مجدداً یکی شدن با خدا نرسم، و شعار من این نباشد. (در ضمن شعار به معنی همین نماد به اصطلاح نشان، طرز عمل، طرز زندگی، و شعار به معنی لباس زیر هم هست. اگر به آن معنی بگیریم یعنی پس از یک مدتی من لباس عشق بیوشم فقط). پس بنابراین عشق حقیقی باید، یعنی یکی شدن با خدا فکر ما را تعیین کند عمل ما را تعیین کند،

شادی زندگی و خرد زندگی به فکر و عمل مان بریزد، آگاه باشیم به این موضوع زیر سلطه هشیاری جسمی نباشیم،

اینها را می‌گوید، اگر باشیم که بیش تر انسان‌ها هستند و این همه تخریب ایجاد می‌کنند نابود به،

خوب این خیلی حرف جدی و بیدارکننده‌ای است که هر کسی از خودش بپرسد که من عشق حقیقی دارم یا شب و روز استرس دارم به خاطر این که عاشق چیزهای این جهان شدم، یا آدم‌ها را تبدیل به جسم کردم با جسم خودم که من‌ذهنی من است عاشق آن‌ها شدم، چسبیدم به آنها، و فکر می‌کنم اگر آن‌ها نباشند و چیزهای این جهان نباشد من زنده نیستم زندگی‌ام زندگی نمی‌شود. کما اینکه در یکی از بیت‌های غزل مولانا صحبت انتظار را می‌گوید، یک‌چنین باشنده‌ای به سیستم من‌ذهنی مجهز است، دائماً منتظر یک وضعیت خاصی است که خیلی موقع‌ها نمی‌داند هم چی است، ان‌شاءالله وضع بهتر بشود زندگی ما هم درست بشود، از این حرف‌ها می‌زند، شعارش این است،

در ضمن تلفظ درست این شعار است که در فارسی می‌گوییم شُعار، شُعار یعنی همین حرف‌هایی هم که می‌زنیم به این کلمه در این بیت نمی‌خورد ولی معنی این کلمه هست، همان حرف‌هایی که بعضی‌ها می‌زنند به‌عنوان شعار که معمولاً عمل نمی‌شود، همین کلمه هست پس درستش شِعار است، ولی خوب مصطلح شده شُعار.

پس شُعار یا شِعار انسان عاشق که به عشق حقیقی زنده هست همه‌اش نموده‌های عشق است، شادی است، خرد است، حس امنیت است، هدایت زندگی است، قدرت است، آرامش است، آرامش بی‌سبب است، خلاقیت است، لطافت است، فضاگشایی است و فراوانی است، و میل به تسلیم است خاموش کردن ذهن است، قضاوت نکردن است. تسلیم بینش قضاست و کُن فکان است، درست است؟ زنده به الست است؟ این‌ها چیست؟ اینها نمادهای عشق حقیقی است اگر کسی از این‌ها خبر ندارد و زیر سلطه هشیاری جسمی است فکر بعد از فکر بدون اختیار او در ذهنش می‌پرد و او را می‌برد و در فکرهاش گم شده و در دردهایش گم شده این آدم عشق حقیقی ندارد مولانا می‌گوید که اگر نمی‌آمد بهتر بود چه فایده دارد؟ پس شما خودتان را ارزیابی کنید.

این بیت اول را با شکل‌ها باز هم ما یک بررسی سریع می‌کنیم بلکه قبل از این که برویم آن‌جا خواهش می‌کنم ابیات مثنوی را هم شما بخوانید. برخی از شما من می‌بینم فقط غزل را می‌خوانید خیلی خوب، خیلی ممنون ولی مثنوی هم خیلی مهم است که بعد از غزل می‌خوانیم، بلکه آن هم یک جور بیان است که اگر شما میل داشته باشید بسیار بیدارکننده است. بلکه البته خودتان می‌دانید ولی من پیشنهاد می‌کنم مثنوی را هم بلکه بخوانید، بلکه این‌ها را بزرگ می‌کنم سریع توضیح می‌دهم، پس دارد می‌گوید که:



اشکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)

بله، همین‌طور که شکل نشان می‌دهد هر کسی که به‌عنوان روح خدا و امتداد خدا یا گاهی اوقات می‌گوییم هشیاری می‌آید به این جهان و با یکی از این چیزهایی که در مرکز دایره می‌بینید در آن دایره **اشکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)** می‌بینید با شکل فکری آن همانیده می‌شود، یعنی آن‌ها را می‌گیرد، به آن حس هویت تزریق می‌کند، و این کار سبب می‌شود که

به طور مجازی از جنس آن‌ها شود از جنس فکر شود، و همان موقع آن چیز، هر چیز که هست مثل پول یا همسر می‌شود عینک دیدش، می‌شود مرکزش و به جسم تبدیل می‌شود. بنابراین چون به جسم تبدیل می‌شود و تغییراتش را ما باید اندازه بگیریم می‌افتد به زمان، تا حالا در زمان نبود و تا حالا از جنس هشیاری بود، پس چسبید به یک چندتا از این‌ها یا همه‌شان و تبدیل به جسم شد، دچار زمان شد به زمان افتاد و این جسم، که جسم ذهنی است، من ذهنی یک جسم ذهنی است که با زمان تغییر می‌کند به اصطلاح.

حالا بعد آن موقع گفتیم با هر چه همانیده بشوید و مرکز شما باشد چهار تا خاصیت را از آن‌ها می‌گیرید که عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت هست. دارد می‌گوید که اگر کسی این طوری زندگی کند که آن موقع عشق مجازی دارد این نابوده به، اگر کسی به این حرف گوش بدهد و بگوید که نه من دیگر عاشق چیزهای این جهان نیستم و آن‌ها را می‌خواهم از مرکز بیرون کنم و لازم بوده که اولش با این‌ها همانیده بشوم، الان دیگر لازم نیست می‌آید به این شکل



[شکل ۲ (دایره عدم)]

پس شروع می‌کند به تسلیم، تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که ما را از جنس همان هشیاری اولیه می‌کند که از جنس آن بودیم و در زمان نبودیم، در این لحظه زنده بودیم این دفعه هشیارانه، هشیارانه، کاملاً هشیار هستیم که ما از جنس زندگی هستیم، و از جنس جسم نیستیم یک لحظه هم شده، و در آن موقع عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت ما حقیقی می‌شود، و اگر مرکز ما عدم بشود که هیچ است عدم و همان هشیاری است در واقع مثل این که خدا مرکز ما شده است، قبلاً جسم بود الان خدا می‌شود مرکزمان، مثل این که می‌گوییم خدا پایش را می‌گذارد مرکز ما، الان دیگر شعار ما عشق حقیقی می‌شود برای این که با خدا یکی می‌شویم و این چیزهای همانیدگی

رانده می‌شود یواش یواش به اطراف و اگر تسلیم را ادامه بدهیم و عدم را در مرکزمان نگه داریم و دائماً به خودمان بگوییم که غیر از این باشد این عار است و باعث شرمندگی است، من انسان هستم نباید عاشق جسم‌ها باشم در این صورت این فضای درون به اصطلاح باز می‌شود باز می‌شود باز می‌شود تا بی‌نهایت. به طوری که تمام کائنات را می‌تواند در بر بگیرد یعنی این قدر ما می‌توانیم گسترده بشویم، اندازه خدا بشویم، بله.

پس یواش یواش فضا که باز می‌شود من ذهنی کوچک تر می‌شود، و ما از زمان یعنی گذشته و آینده جمع می‌شویم می‌آییم به این لحظه و یواش یواش حس هویت ما هشیارانه گنده می‌شود از تمام آن چیزهایی که در حاشیه قرار دارند، به تدریج این کار صورت می‌گیرد، کسی نباید عجله کند، باید صبر کند تا این پدیده صورت بگیرد. این اسمش هست و همانش و پس این شکل [شکل دایره عدم] می‌رسیم به این شکل



[شکل ۳ (مثلث همانش)]

و این شکل [شکل (مثلث همانش)] خیلی شکل مهمی است، نشان می‌دهد که وقتی ما همانیده شدیم با چیزهای این جهان که مولانا می‌گوید عشق مجازی پیدا کردیم و نباشیم بهتر است، دوتا خاصیت دیگر هم در ما به وجود می‌آید که هشیاری تجربه می‌کند تا حالا نبود، یکی مقاومت است یکی قضاوت، قضاوت یعنی دیدن و بصیرت ما از طریق همانیدگی‌ها، دیدن برحسب چیزها و عقل آن‌ها را داشتن و این که بگوییم این خوب است بد است و این همانیدگی را زیاد می‌کند، و شعار یک همچو انسانی در واقع زیاد کردن همانیدگی‌هاست، دیدن برحسب همانیدگی‌هاست، تا حالا یاد گرفتیم که هر همانیدگی درد ایجاد می‌کند، بنابراین درد هم به مرکز ما اضافه می‌شود. پس بنابراین این مرکز ما عینک‌هایی است که



هم همانندگی هست، هم درد هست و هشیاری که از آن به دست ما می آید هشیاری واقعاً خدایی نیست، هشیاری بسیار بدی است اسمش هشیاری جسمی توأم با درد است.

پس قضاوت و مقاومت به ما اضافه می شود یواش یواش، و همان طور که می بینید عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت ما از چیزها گرفته می شود و آفل است، گذراست، بی دوام است، و ما را ارضا نمی کند به هیچ وجه ما را شاد نمی کند، راضی نمی کند، برای همین است که اگر کسی با این شکل [شکل (مثلث واهمانش)] همانیده بشود یعنی این شکل آن را معرفی کند، آن را توصیف کند، در این صورت عقل و حس امنیت و هدایت و قدرتش بسیار بی رمق است و آفل است، گذراست، و در حال تغییر است با زمان تغییر می کند، با آن چیزهایی که در مرکزش با زیاد شدن آن ها ظاهراً بیش تر می شود، و اگر با کم شدن آن ها کمتر می شود، ولی همیشه جنسش یک جنس مصنوعی است و به درد ما نمی خورد.

پس مقاومت و قضاوت و همانش یک مثلث است و هرکسی می تواند ببیند که عشق مجازی شعارش است، که در خودش به اصطلاح مقاومت وجود دارد، و به اصطلاح گیر می دهد به همه چیز، و مقاومت کردن در مقابل رویدادها چون آن رویداد مطابق قضاوت ما به اصطلاح رویداد خوبی نیست، برای این که همانندگی ما را اضافه نمی کند، ولی توجه نمی کنیم که دید ما بسیار محدود است، و یک قدم آن ورتر هم نمی بینید. یک چنین شخصی صلاح خودش را نمی داند، صلاح خودش را در زیاد کردن همانندگی ها می بیند، ولی زیاد کردن همانندگی ها دردهایش هم زیاد می کند و وضع بسیار بدی پیدا می کند، که الان در یک شکل دیگر این را نمایش خواهیم داد. اما اگر کسی حرف مولانا را شنید که می گوید:



[شکل ۴ (مثلث واهمانش)]

## آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست نابوده به، که بودن او غیر عار نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵)

و باورش شد و شروع کرد به تسلیم و گذاشتن عدم در مرکزش و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، و این کار را تکرار کرد، یک دفعه متوجه می‌شود که با اولین واهمانش یعنی کشیدن هویت خود از آن همانندگی‌ها دوتا خاصیت هم در او پیدا شد که تا حالا نبود. یکی صبر واقعی است نه تحمل، صبر واقعی، یکی هم شکر و آن چیزی که در ذات هشیاری است پرهیز است. ما اگر مرکزمان را عدم کنیم میل به همانش نداریم. بنابراین پرهیز از این که بگذاریم توجه ما را یک چیزی بیرونی ببلعد، این در ذات عدم هست. به محض این که جنس مان از من‌ذهنی ولو یک لحظه تبدیل به هشیاری عدم شد متوجه می‌شویم که ما میل نداریم با چیزهای بیرونی همانیده بشویم، و از آن‌ها زندگی بخواهیم و یا هویت بخواهیم، و یا خوشبختی بخواهیم و از آدم‌ها خوشبختی بخواهیم. این کار باید در ما یک‌بار صورت بگیرد تا متوجه بشویم که یعنی چه.



[شکل ۵ (افسانه من‌ذهنی)]

بله. اما اگر کسی گفتیم مثلث همانش را ادامه بدهد، یعنی مضاوت و مقاومت را داشته باشد و این زندگی را ادامه بدهد و عقل و حس امنیت و هدایت و قدرتش هم که مصنوعی است او را ارضا نمی‌کند، به او کمک نمی‌کند در او ادامه پیدا کند. یواش یواش متوجه می‌شود که دارد با ذهنش مانع‌سازی می‌کند، یعنی با ذهنش می‌خواهد به زندگی برسد ولی به نظرش می‌آید که یک عده‌ای از آدم‌های بیرون و وضعیت‌ها جلوی زندگی‌اش را گرفته‌اند، جلوی خوشبختی‌اش را گرفته‌اند. این‌ها

البته موهومی هستند، خودش دارد این‌ها را با آن بینش‌اش از طریق همانیدگی‌ها ایجاد می‌کند، همچین چیزی نیست درواقع و یکی از مخصوصاً خصوصیت‌های این نوع زندگی اگر ادامه پیدا کند، مسئله‌سازی و مسئله حل کردن است که مولانا توضیح داده است این‌ها را به ما گفته است که:

## عقدۀ را بگشاده گیر ای مُنتَهی عقدۀی سخت ست بر کیسه تَهی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰)

## در گشاد عقدۀها گشتی تو پیر عقدۀ چندی دگر بگشاده گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱)

یعنی مسئله ایجاد کرده‌ای زیاد و می‌خواهی این‌ها را حل کنی، فرض کنیم مسائلت حل شده و بدان که این مسئله‌سازی، مسئله‌بینی به انتها رسیده، آره، بینش غلط همانیدگی‌هاست، تو فرض کن که عقدۀ یعنی مسائل حل شده، برای این‌که این مسائل گره‌های کور هستند بر کیسه تَهی، مسائلی که ما ایجاد می‌کنیم بین خودمان و آدم‌های دیگر چه فردی و چه جمعی همه موهومی است. بله عقدۀ یا گره بسیار کوری است، سختی است بر کیسه تَهی، باز هم بکنی فایده‌ای ندارد تویش هیچ چیز نیست.

بالاخره آخر کار انسان دشمن‌بینی، دشمن‌سازی می‌کند، و مرتب زندگی را می‌گیرد به مانع و مسئله و دشمن تبدیل می‌کند. یک مدتی دشمن‌سازی می‌کند، بعد با دشمنانش آشتی می‌کند، این کار را هنر می‌داند. مثلاً جنگ می‌کند بعد از مدت‌ها جنگ و کشت و کشتار دوباره صلح می‌کند، و در آن موقع جشن می‌گیرد، افتخار می‌کند که توانسته صلح بکند. مسئله می‌سازد، مسائل را حل می‌کند و افتخار می‌کند که مسائل را حل کرده است، خوب آن را از اول درست نمی‌کردی. بله، مانع می‌سازد مانع‌ها را از میان برمی‌دارد و می‌گوید این‌ها چالش بوده است. به هر حال شما تجربه این کارها را احتمالاً دارید. خودتان می‌دانید. اما شکل بعدی که شکل جالبی است.



[شکل ۶ (حقیقت وجودی انسان)]

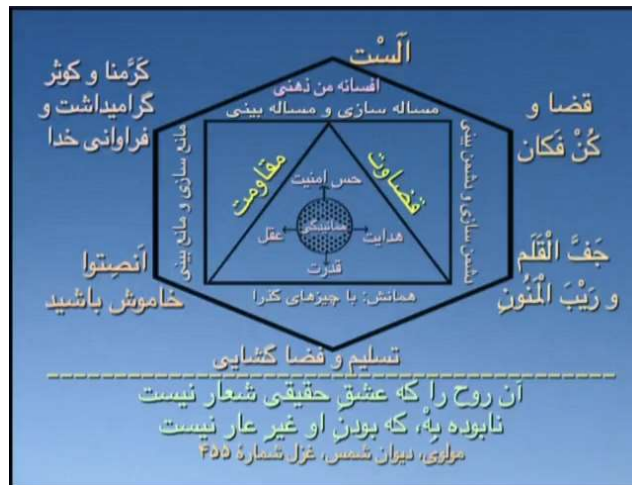
اگر کسی متوجه شد که این بیت درست است:

## آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست نابوده به، که بودن او غیر عار نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵)

بگوئید که من امتداد خدا هستم، من به اصطلاح نماد زندگی ام عشق حقیقی است. که گفتیم، من باید خردورزی بکنم، من باید حس امنیت داشته باشم، من را باید خدا هدایت کند، من باید قدرت عمل داشته باشم، من باید شکر و صبر داشته باشم، من باید شادی بی سبب داشته باشم، من نباید غم و استرس داشته باشم، من نباید حسود باشم. اینها را اگر کسی فهمید، در این صورت مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه که به وسیله قضا و کن فکان تعیین می شود، باز می کند، باز می کند و روز به روز صبر و شکرش زیادتر می شود، پرهیزش زیادتر می شود، شادی بی سببش زیادتر می شود. هر لحظه زندگی را با پذیرش و رضا شروع می کند، همیشه همراه با شکر است. یک چنین آدمی دارد خوشبخت می شود. بسیار بسیار خوش شانس است این آدم که توانسته به این موضوع پی ببرد، بله، زندگی اش را درست کند.

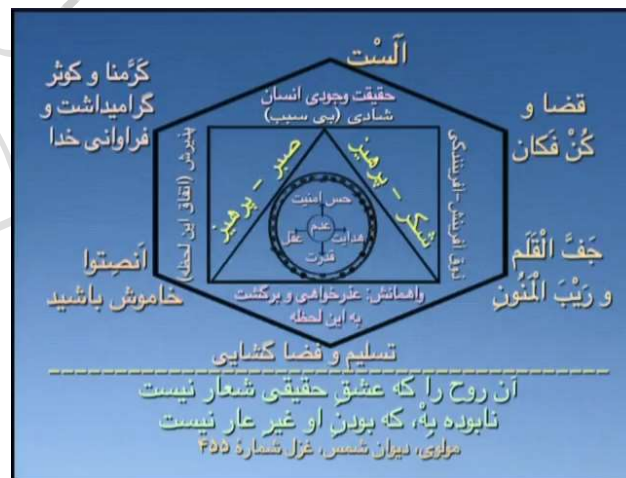
و البته ببینید که همین که مرکز عدم است، زندگی یا خدا به او کمک می کند، مرتب هدایتش می کند، عقل خودش را به او می دهد، حس امنیت به او می دهد، شادی بی سبب می دهد و قدرت عمل. یعنی هر کاری که می کند مثل این که خدا هُلس می دهد، قدرت به او می دهد. پس شما باید ببینید که بیش تر شبیه این شکل [شکل (حقیقت وجودی انسان)] هستید یا شکل قبلی، یعنی این [شکل (افسانه من ذهنی)]. اما دو شکل دیگر هم هست که اینها را هم سریع توضیح می دهم.



اشکل ۷ (شش محوراساسی زندگی با افسانه من ذهنی)

این شکل [اشکل (شش محوراساسی زندگی با افسانه من ذهنی)] نشان می دهد که یک نفر نمی خواهد خدا به او کمک کند، زندگی به او کمک کند و می خواهد روز به روز بدبخت تر بشود، بیچاره تر بشود، غمگین تر بشود، استرسش زیادتر بشود. چرا؟ برای این که می بینید که در مرکزش همانندگی دارد و متوجه نشده است که همانش و قضاوت و مقاومت به اصطلاح عار است برای انسان، این نوع زندگی عار است. هیچ امتداد خدایی که می تواند به خدا هشیارانه زنده بشود، نباید قضاوت و مقاومت داشته باشد. برای این که جنس اصلی ما فضاگشایی است، فضاگشایی است، بله.

البته می بینید که همین طور مانع سازی، مسئله سازی و دشمن سازی می کند و نتیجه این نوع زندگی این است که آلت است را انکار می کند. آلت در واقع یعنی این که یک نفر زیرش بزند که من اصلاً از جنس خدا هستم، من از جنس زندگی هستم. بنابراین بله نمی گوید به اتفاق این لحظه. ولی برعکس آن، این شخص بله می گوید،



اشکل ۸ (شش محوراساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)

این شکل دوم [شکل(شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] که مرکزش عَدَم است و هر لحظه مرکزش را عَدَم می‌کند و با بله گفتن به اتفاق این لحظه، فضاگشایی در اطراف این لحظه و عدم مقاومت؛ بارها گفتیم که مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه ما را از جنس جسم می‌کند، قربانی اتفاق می‌کند، اما عدم مقاومت، بی‌مقاومتی و فضاگشایی ما را از جنس فضای خالی می‌کند. آن فضای خالی در واقع همین اقرار آست است. یعنی ما از جنس خدا هستیم.

اگر ما از جنس خدا باشیم، هشیارانه، و مرکز ما عدم باشد، قضا و کن‌فکان یعنی اراده خدا و تصمیم خدا در این لحظه در مورد ما و اجرای آن، چون ما تسلیم هستیم و مقاومت نمی‌کنیم، به کار برده می‌شود. در مورد این یکی [شکل(شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] که مقاومت می‌کند و آست را انکار می‌کند، قضا به نفع او کار نمی‌کند، برای این که خودش قضاوت می‌کند. بنابراین مقاومت می‌کند در مقابل قضا، یعنی همین قضا و قدر و کن‌فکان، بنابراین برای این وقتی مرکزش، وضعیت مرکزش، هشیاری مرکزش، که پر از درد و همانیدگی است بیرون منعکس می‌شود، یک چیزی بدی از آب درمی‌آید. در حالتی که برای این شکل [شکل(شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] که مرکزش عدم است، انعکاسش در بیرون خیلی زیبا است، روزبه‌روز هم بهتر می‌شود.

یعنی در این شکل [شکل(شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] که مرکزتان عَدَم است، روزبه‌روز خواهید دید که روابطتان بهتر می‌شود، مردم شما را بیش‌تر دوست دارند، کارهای شما را راه می‌اندازند، اتفاقات بد برایتان نمی‌افتد. ولی این یکی [شکل(شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] که مرکزش پر از همانیدگی است و قضاوت و مقاومت دارد، خواهد دید که هر روز اتفاقات ناجور برایش می‌افتد، خشمگین‌تر می‌شود، استرسش بیش‌تر می‌شود و حسادتش بیش‌تر می‌شود، تنهایی‌اش بیش‌تر می‌شود، روابطش جور در نمی‌آید، با همه دعوا می‌کند و علاوه بر آن ممکن است یک اتفاق بسیار بد بیفتد، که مثلاً یک قسمتی از جسمش خراب بشود و دیگر درست نشود و این‌ها اسمش رِبِّبَ‌الْمُنُون است، یعنی قطع‌کننده شک.

اگر کسی شک کند که از جنس آست است در این صورت وقایع بد به او نشان می‌دهد که یک‌کمی بنشین تأمل کن، تند رفتی. خلاصه این شخص [شکل(شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] اگر یک‌کمی تأمل کند ممکن است دست به تسلیم و فضاگشایی بزند و شکل بعدی [شکل(شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] که آست را انکار نمی‌کند، اقرار می‌کند به قضا و کن‌فکان توجه می‌کند و مرکزش بیرون به زیبایی منعکس می‌شود، دائماً فضاگشایی می‌کند، تسلیم است. و یک‌چنین شخصی در ضمن ذهنش را خاموش می‌کند، شکل بالا [شکل(شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] ذهنش را خاموش نمی‌کند، اسمش آنصِتوا است. فرمان آنصِتوا به انسان است که ذهن‌تان را خاموش



کنید، برای این که هر چه ذهن تان کار می کند من ذهنی ایجاد می کنید، بیش تر هم هویت می شوید یا هم هویت شدگی تان را تکرار می کنید، برحسب هم هویت شدگی صحبت می کنید، بگذارید من از طریق شما صحبت کنم.

پس این کسی **اشکل (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)** که مرکزش عدم است آنصتوا یا خاموش باشید یا خاموشی ذهن را رعایت می کند. پس از یک مدتی آن چیزی که منتظرش بودیم، یعنی هشیارانه به بی نهایت خدا زنده بشویم، که اسمش گرمنا و کوثر است، در ما اتفاق می افتد. و هر چه مرکزمان را بیش تر خالی می کنیم و از جنس عدم می کنیم، می بینیم که به نظر می آید که زندگی دارد بیش تر به ما کمک می کند و ما را بیش تر دوست دارد، تا موقعی که تماماً به او زنده می شویم و هیچ همانیدگی در ما نمی ماند.

ولی این شخص قبلی **اشکل (شش محور اساسی زندگی با افسانه من ذهنی)** که همانیدگی ها را زیاد می کند و خاموش نمی شود، تسلیم نمی شود، روز به روز فشرده تر و منقبض تر و کوچک تر خواهد شد، حقیرتر خواهد شد و از گرمنا و کوثر محروم می شود. این شخص روز به روز خسیس تر می شود، گرفتار تر می شود مگر این که یک اتفاق بد او را به تأمل وادارد که من اشکالم چی است؟ و ببیند که اشکالش همین همانش و قضاوت و مقاومت است و تمام گرفتاری هایش از این سه تا خاصیت که از همانیدگی با چیزهای آفل به وجود آمده در واقع تشکیل شده و ادامه دارد. بله،

## در عشق باش مست، که عشقت هر چه هست

### بی کار و بار عشق بر دوست بار نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵)

می گوید، مست چیزهای این جهانی نباش، تو باید برگردی از جهان با زندگی یکی بشوی به وصال حق برسی، تماماً از جنس او بشوی، مست او بشوی. در عشق باش مست، که عشق هست هر چه هست. برای ما فقط عشق وجود دارد هیچ چیز دیگر وجود ندارد. یعنی هیچ راهی، روشی، هیچ جور بودنی غیر از این که ما برگردیم تماماً از جنس او بشویم و همانیدگی ها را بگذاریم کنار، راه دیگری، فرم دیگری وجود ندارد. شما به من بگوئید اگر یک شخص این همانیدگی ها را **اشکل (افسانه من ذهنی)** بیندازد و به این شکل **اشکل (حقیقت وجودی انسان)** دربیاید و این فضا هم باز بشود هیچ همانیدگی در مرکزش نماند، چه می شود؟ تماماً از جنس خدا می شود هشیارانه، فقط آن هست که می ماند. برای ما چیز دیگری نیست، این همانیدگی ها از بین می روند.

بعد می گوید بدون کار و بار عشق، یعنی ما فضای درون را تا بی نهایت باز کنیم، و آن موقع فکر کنیم، عمل کنیم، کار و بار عشق یعنی بدون زندگی با عشق، ما نمی توانیم به وصال معشوق برسیم، بر دوست بار نیست، بار دادن یعنی معمولاً پیش

شاهان می‌رفتند، شاهان بار می‌دادند، در این جا شاه خدا است، دوست خدا است. می‌گوید اگر ما مرکزمان را عدم نکنیم از جنس عشق نشویم، نمی‌توانیم به خدا برسیم مجدداً، توجه بکنید که مولانا فرض می‌کند که ما می‌دانیم برای چی آمدیم، واضح است برای چی آمدیم، اگر برای عده‌ای واضح نیست، برای کسانی که مولانا خوانده‌اند واضح است که هشیاری یک انسانی می‌آید همانیده می‌شود با چیزها می‌چسبد به آن‌ها و برحسب آن‌ها می‌بیند، و می‌خواهد آن‌ها را زیاد بکند، و مطابق آن‌ها زندگی کند، پس از مدتی، آن هم مدت کوتاه ده، دوازده سالگی باید آگاه بشود که این‌ها را باید رها بکند برگردد دوباره از آن جنس بشود که از اول بوده، یعنی ما می‌توانیم هشیارانه از جنس زندگی بشویم و روی پای بی‌نهایت زندگی، خدا قائم بشویم، برای این آمده‌ایم، غیر از این اگر باشیم، یعنی اگر نتوانیم دوباره هشیارانه مجدداً به معشوق برسیم، منظور خودمان را از آمدن به این جهان به نتیجه نرسانده‌ایم.

برای همین فرض می‌کنیم ما می‌دانیم، بی‌کار و بارِ عشق، بر دوست بار نیست، مگر نمی‌خواهی پیش دوست بروی؟ در زمانی که هنوز در این بدن هستی، نمرده‌ای؟ اگر بدون عشق زندگی کنی، نمی‌توانی به او برسی، ولی بدون عشق زندگی کنی باید مرکزت را خالی کنی، هویتات را از همانیدگی‌ها بکشی بیرون.

## گویند: عشق چیست؟ بگو: ترکِ اختیار

### هر کاوَزِ اختیارِ نَرست، اختیارِ نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۵)

می‌پرسند که عشق چیست؟ بگو که انسان ترکِ اختیار برحسبِ همانیدگی‌ها را بکند، برای این که وقتی آمده‌ایم همانیده شده‌ایم مطابق این شکل (اشکل) افسانه من ذهنی)، با چیزهای این جهانی، برحسبِ آن‌ها فکر می‌کنیم و زندگی می‌کنیم، حولِ محور آن‌ها می‌چرخیم، و این فکرهای همانیده‌ی ما است که اختیار ما را تعیین می‌کنند.

یک کسی می‌گوید من اختیار دارم فکر می‌کنم، ولی نمی‌داند که وقتی فکر می‌کند مطابق همانیدگی‌هایش فکر می‌کند، چه فکر می‌کند؟ که همانیدگی با پول، همانیدگی با فلان چیز را زیادتر کند، و نگذارد کم‌تر بشود، آیا واقعاً به‌عنوان هشیاری انسانی، به‌عنوان خدا دارد فکر می‌کند؟ نه، آن همانیدگی فکرش را تعیین می‌کند، ترکِ اختیار یعنی ترکِ اختیار برحسبِ همانیدگی، عشق این است که همانیدگی‌ها نتوانند فکرهای تو را تعیین کنند، عمل تو را تعیین کنند، عشق این است که هیجانان تو مثل خشم، ترس، رفتار تو را تعیین نکنند، عمل تو را تعیین نکنند، فکر تو را تعیین نکنند.

و هر کسی که از اختیار همانیدگی‌ها نَرسته، رها نشده، آن شخص انسان نیست، اختیار ندارد، برای این که فرق انسان با حیوان این است که انسان اختیار دارد، حیوان ندارد، حیوان در یک سیستم بسته‌ی غریزی هست، و ما قدرت انتخاب



داریم، و می‌گوییم مسئول هستیم، فرق ما این است که ما قدرت انتخاب داریم، امروز انتخاب می‌کنیم این شغل را داشته باشیم، فردا آن شغل را، امروز انتخاب می‌کنیم این رشته را تحصیل کنیم، فردا آن رشته را، امروز انتخاب می‌کنیم با این آدم زندگی کنیم، فردا با آن آدم، اختیار داریم، ولی این اختیار را همان‌دگی‌ها تعیین می‌کنند یا زندگی؟ مرکزت عدم است اختیار داری؟ یا یک چیز است؟ اگر یک چیز است پس از اختیار او؟ یا اجبار اختیار او؟ جبر اختیار او؟ انسان‌ها در جبر زندگی می‌کنند.

اصلاً این جور اختیار داشتن را مولانا اسمش را گذاشته جبر، اسمش را گذاشته جبر مَنبَلان، یعنی تنبَلان، و نتیجه‌اش این است که من نمی‌توانم، کسی که اختیار زندگی را دارد، زندگی به او قدرت می‌دهد، نگاه کنید، وقتی عدم مرکز ما است، این عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت، مخصوصاً از زندگی می‌آید، قدرت زیادی داریم، عقل داریم انتخاب کنیم، هدایت ما از آن جا نمی‌آید که چه فکری بکنم این همان‌دگی‌ام زیادتر بشود؟ حس امنیت ما از همان‌دگی ما نمی‌آید، بنابراین اگر مرکز ما عدم باشد، و بتوانیم عدم نگهداریم، اختیار داریم، وگرنه اختیار نداریم، یعنی هر موقع اختیار ما و خدا یکی می‌شود، ما اختیار داریم، هر موقع اختیار ما می‌افتد دست همان‌دگی‌ها، ما اختیار نداریم، و این بیت هم تقریباً همان را می‌گوید:

## عاشق شه‌نش‌هیست، دو عالم برو نثار

### هیچ التفات شاه به سوی نثار نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۵)

عاشق شاه‌نشا است، عاشق کسی که از همان‌دگی‌ها رها شده، و هیچ همان‌دگی ندارد، دائماً مرکزش فضای خالی است، این شاه است، و دو عالم نثار او است، یعنی هم از این جهان لذت معنوی می‌برد هم از آن جهان، هم از این جهان برخوردار است هم از آن جهان، از عالم غیب.

اما همین شاه یعنی عاشق، توجه دارد به این که چه به او داده می‌شود؟ منتظر است که این را بدهند به من؟ نه، گرچه که دو عالم بر او نثار است، ولی هیچ توجهی به سوی نثار ندارد، یعنی به این ندارد که خدایا حالا این را دادی به من، آن یکی را هم بده، این من‌ذهنی است، این عشق مجازی است، این شخص [شکل (افسانه من‌ذهنی)] عشق مجازی دارد، شاه‌نشا نیست، این دو عالم را می‌خواهد، دو عالم این عالم همان‌دگی است، و یک عالم دیگر در ذهنش تجسم کرده، که دو عالم این شخص [شکل (افسانه من‌ذهنی)] با دو عالم این شخص [شکل (حقیقت وجودی انسان)] فرق می‌کند، یعنی کسی که مرکزش عدم است دو عالمش یکی عالم غیب است، یکی هم عالم فرم است، که هر دو به اندازه کافی برخوردار است.



ولی این شخص [شکل (حقیقت وجودی انسان)] نمی گوید که: ببینم پولم زیاد شد؟ چون همانندگی ندارد، ولی این یکی [شکل (افسانه من ذهنی)] همانندگی دارد، همه اش برحسب همانندگی ها فکر می کند، می گوید: دو عالم را می خواهم بله، این جهان را می خواهم، آن جهان را هم می خواهم، به نظرش می آید، این جهان همین جهان همانندگی ها است، آن جهان هم یک جهان غیبی است که با ذهنش منعکس کرده، که آن جا آدم می رود و می میرد، مثلاً چه می دهند، ساختمان می دهند، و بهشت هست، و آن جا مثلاً حوری هست، و از این حرف ها، که غلط است، این شخص [شکل (افسانه من ذهنی)] هیچ چیز ندارد، فقط در ذهنش این ها را تجسم می کند،

این شخص [شکل (افسانه من ذهنی)] همه فکر و ذکرش نثار است، می گوید خدایا به من همانندگی بده، همانندگی ها را زیاد کن. این یکی [شکل (حقیقت وجودی انسان)] اصلاً همانندگی ندارد که بگوید نثار بکن، با نثار کاری ندارد که، و نثار فراوان به او می ریزد، وقتی با نثار کاری نداری، وقتی بدون نثار شکر می کنی، وقتی شکر برای این است که به خدا زنده ای، و زنده تر می شوی، وقتی شادی بی سبب داری، همین شادی بی سبب نثار خدا است.

مگر ما همانندگی را نمی خواهیم که شاد باشیم، خوب این شادی را دست اول این جا دارد، رضا را دارد، مگر ما دنبال رضایت از زندگی نیستیم؟ این شخص [شکل (حقیقت وجودی انسان)] رضای حقیقی دارد، از این که زنده است و زندگی در او می تپد، تمام ذراتش به زندگی ارتعاش می کند، که خوشحال است، زنده است، پر از زندگی است، کاری با نثار ندارد. فقط مولانا می خواهد به آن کلمه ی نثار توجه کنید، که همه ی ما می گوئیم نثار نثار، یعنی به من بده، چیزی به من بده، گدا هستیم، می گوید: عاشق که کاری به نثار ندارد، اما نثار فراوان برای او می ریزد، چون کار ندارد فراوان می ریزد.

\*\*\* پایان قسمت اول \*\*\*

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۵)

## عشقت و عاشقت که باقیست تا ابد دل بر جزین منہ کہ بہ جز مُستعار نیست

مستعار یعنی عاریه، قرضی، همان هشیاری که ما از جهان به امانت می‌گیریم، قرض می‌کنیم، وقتی می‌آییم همانیده می‌شویم با چیزها، هشیاری را ما از جهان قرض می‌کنیم، این را جهان به ما می‌دهد، هشیاری اصلی ما نیست که، عشق در واقع شناسایی خود به‌عنوان خدا و همان را شناسایی کردن در همه چیز و در همه کس، شما اگر خودتان را به‌عنوان هشیاری خدایی شناسایی کنید، یعنی از جهان کنده بشوید، یک‌دفعه متوجه می‌شوید که همان را در انسان‌های دیگر هم شناسایی دارید می‌کنید، و متوجه می‌شوید که فقط این هست که وجود دارد بقیه همه چیز می‌میرند.

یعنی تنها باشنده‌ای که نمی‌میرد انسان‌ها پیش است، یعنی ما می‌آییم همانیده می‌شویم از همه همانیدگی‌ها رها می‌شویم، می‌شویم فقط یک هشیاری که به هیچ چیز نچسبیده است. می‌خواهد بگوید این خدای زنده است تا ابد زنده است، ذهن نمی‌تواند این را قبول کند همان‌طور که شیطان قبول نکرد، برای این که خدا به شیطان گفته‌است که در آدم من به خودم زنده‌ام، درست است که این آدم فرم دارد چون تو فقط فرم را می‌بینی، ولی من در او به خودم زنده‌ام. گفته است من هم چنین چیزهایی را نمی‌فهمم، حق هم داشته‌است بیچاره، برای این که فقط هشیاری جسمی داشته‌است. من به غیر از جسم چیز دیگری نمی‌فهمم، یعنی چه من در او به خودم زنده‌ام، مگر می‌شود تو در جسم به خودت زنده باشی؟ گفته است بله این عشق است، عشق است و عاشق است که باقیست تا ابد، و دلت را غیر از این به چیز دیگر نده که ما به همه چیز دادیم غیر از این.

ببینید در این شکل **[شکل (افسانه من‌ذهنی)]** وقتی می‌آییم به این جهان می‌چسبیم به همه چیز غیر از هشیاری خودش، یادمان می‌رود اصلاً ما از جنس الست بودیم، این نمی‌داند این شکل **[شکل (افسانه من‌ذهنی)]** که پر از قضاوت و مقاومت است و همانیدگی را شعار خودش کرده‌است، که انسان زنده به خدا تا ابد باقی است. و این می‌ترسد برای این که به هر چیز چسبیده دارد از بین می‌رود. ولی اگر به این شکل **[شکل (حقیقت وجودی انسان)]** ما تبدیل شویم یواش یواش مرکزمان را عدم کنیم یک شمه‌ای از زنده شدن به خدا را می‌توانیم تجربه کنیم، حتی همان اول، که به‌صورت یک آرامش بسیار ظریف زیر فکرهایمان، شما همیشه یک آرامشی را وقتی مرکزتان عدم می‌شود حس می‌کنید. که درست است این وضعیت‌های زندگی من الآن ناجور است، ولی من آرام هستم، یک کسی فوت کرده‌است خوب شما خوشتان نمی‌آید ولی آرامش دارید، این‌طوری نیست که دست و پایتان را گم کردید.

به ما می‌گوید که: مثل آن بالا که هم‌هویت شدی آن کار را نکن، نیایی دلت را بدهی به این‌ها، دل به این عدم بده، دل به عشق بده یعنی هر موقع دیدی که دوباره برگشتی همانیده با خدا شدی، یکی شدی با خدا و هویتت را از او می‌گیری آن درست است. وگرنه همانیدن با چیزها و هشیاری آن، این یک چیز قرضی از دنیا است، ما احتیاجی به دنیا نداریم. یعنی ما عینک همانیدگی احتیاج نداریم، ما که می‌آییم به این جهان یک هشیاری هستیم که خودش خرد دارد، آرامش دارد و حس هدایت دارد است، حس قدرت دارد، صبر دارد فضاگشا است، ذاتش شادی است.

ما وقتی همانیده می‌شویم از طریق چیزها می‌بینیم که این یک عینک عاریتی است ما باید غصه‌های آن را هم قبول کنیم، دردهای آن را هم قبول کنیم، آن جور دیدن. می‌شود که ما بفهمیم که ما به عینک این جهانی احتیاج نداریم، چون وقتی می‌آییم به این جهان عینک رنگ‌های مختلف را می‌زنند به چشم ما، این عینک پول است، این عینک فامیل است این عینک بچه است، این عینک اسباب‌بازی است، آن یکی عینک هیكل است، آن یکی عینک مو است همه‌ی این‌ها، با این‌ها هم‌هویت هستیم، با هر چیزی هم‌هویت هستیم عینکش را می‌زنیم. بعد عینک‌ها را می‌گذاریم کنار، منتها هیچ موقع همه عینک‌ها را در نمی‌آوریم.

مثلاً الآن با عینک پول می‌بینیم، لحظه بعد با عینک بچه‌ی خودمان می‌بینیم، بعد لحظه بعد با عینک شغل‌مان می‌بینیم، یعنی راجع به آن فکر می‌کنیم، هیچ موقع نشده‌است که همه عینک‌ها را برداریم با آن عینکی که از جنس نور بی‌رنگ است، هشیاری بی‌رنگ است، که با آن آمدیم ما با آن ندیدیم تا حالا، خیلی‌ها ندیدند. برای اولین بار موقع تسلیم که مرکز ما عدم می‌شود با آن عینک می‌بینیم که درواقع آن هم عینک نیست چشم خودمان است، ما به عینک احتیاج نداریم. می‌گوید این عینک‌ها قرضی هستند از جهان، چرا که راست می‌گوید، هم‌هویت شدیم، همین که هم‌هویت شدیم آن عینک را از جهان گرفتیم احتیاج نداریم به آن.

## تا کی کنار گیری معشوق مُرده را؟ جان را کنار گیر که او را کنار نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵)

هرکسی باید با خودش یک تأملی بکند من تا کی این معشوق مُرده‌ی من ذهنی را می‌خواهم بغل کنم؟ یعنی هشیاری هستم. این را رها کنم می‌توانم روی خودم قائم شوم به خدا زنده شوم، زندگی را بغل کنم، خودم را بغل کنم به صورت هشیاری، هشیاری هشیاری را بغل کند، و به ما می‌گوید که تو یک ذره تأمل کن، مگر نمی‌گویی، نمی‌فهمی که این معشوق مرده است؟ وقتی بر حسب همانیدگی‌ها می‌بینی، من ذهنی هستی، تو هشیاری هستی، آیا باید با این عینک‌ها دائماً ببینی؟

باید این من‌ذهنی مرده را بغل کنی؟ مثل آن زندگی کنی؟ که هر موقع پولت زیاد می‌شود خوشحال بشوی و هر موقع کم شود غمگین بشوی، حسود بشوی، بترسی به خاطر همانیدگی‌ها که این‌ها کم می‌شوند، این‌ها از دستم رفتند چی؟ مضطرب بشوی، نگران آینده هستی که وضعیت این همانیدگی‌های ما چه می‌شود.

همچنین پیشیمان گذشته که چرا من این همانیدگی‌ها را از دست داده‌ام! عجب غفلتی کردم، این چه کاری بود من کردم! در اختیار گذشته. این چه خطایی بود من کردم؟ پیشیمانی، ملامت خود، این‌ها ابزارهای معشوق مرده است. تا کی؟ می‌گوید جان را کنار گیر، جان را بغل کن یعنی خودت را بغل کن، خودت باش. برای این که بی‌نهایت است. کنار نیست یعنی حد و حدود ندارد. مرده را بغل کنی محدودیتش به تو سلطه پیدا می‌کند، برای این که این معشوق مرده تنگ‌نظر است، حسود است، محدود است. مرتب فکر می‌کند که این همانیدگی‌ها محدودند و این‌ها کم‌اند این از کوثر و بی‌نهایت خدا خبر ندارد. مولانا می‌گوید جان را کنار گیر به خدا زنده شو، به بی‌نهایت او زنده شو، او کنار یا حد و حدود ندارد، این حد و حدود دارد تو با حد و حدود که نمی‌توانی زندگی کنی.

شما ممکن است بگویید من می‌خواهم زندگی کنم اگر می‌خواهی زندگی کنی آن چیزهایی که با آن‌ها همانیده هستی همین نقطه‌چین‌ها این‌ها مرتب از بین می‌روند و تو را می‌ترسانند، چون هم با این‌ها همانیده هستی در واقع مُردی و چون عقل و حس‌امنیت و هدایت و قدرت را از چیزها می‌گیری این‌ها مرتب تغییر می‌کنند یعنی کم می‌شوند زیاد می‌شوند و تو را زیر کنترل می‌گیرند دیگر تو خودت نخواهی بود. امان نمی‌دهند این‌ها و پس از یک مدتی همه شروع می‌کنند به از بین رفتن تو گیج می‌شوی می‌ترسی، ولی تو بیا فضای درون را باز کن تا دیر نشده با صبر و شکر، به زندگی زنده بشو، بله.

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵)

## آن کز بهار زاد، بمیرد گه خزان گلزار عشق را مدد از نوبهار نیست

الان می‌خواهد آفل بودن را به ما توضیح بدهد هر کدام از این همانیدگی‌ها که ما با آن چسبیده‌ایم یک بهار دارد. شما هر وضعیتی که در نظر می‌گیرید برای ما یک موقع عالی دارد، که می‌گوید هر چه که وضعیت‌ها تولید می‌کنند بهار فرم تولید می‌کند موقع خزان می‌میرد. مثلاً بهار یک چیزهایی به وجود می‌آید. مثل گل‌ها خزان پژمرده می‌شوند، درختها سبز می‌شوند، زمستان خشک می‌شوند، خشک نمی‌شوند برگ‌هایشان می‌ریزد، و بدن ما شروع می‌کند به رشد، بیست‌سالگی، سی‌سالگی در اوج جوانی هستیم، و یواش یواش این همانیدگی‌ها شروع می‌کنند به تغییر، اگر همه‌ی همانیدگی‌ها که ما

به آن افتخار می‌کنیم مثل بدنمان و مشخصات بدنمان و پولمان و کارایی‌مان، حرفه‌مان، مقام‌مان، دانش‌مان، به فکر کردنمان، همه اینها، همه‌ی این‌ها در این دایره هستند به صورت نقطه‌چین، از یک سنی به بعد این‌ها شروع می‌کنند همه به افول و متوجه می‌شود که دیگر این چیزهایی که ما فکر می‌کردیم کنترل داریم می‌کنیم، این‌ها از دست ما دارند می‌روند، و نمی‌توانیم کنترلشان کنیم. آن موقع چی؟ برای همین می‌گوید آنکه از بهار زاد بمیرد گه خزان.

اما اگر فضای درون را باز کنید، این شکل [شکل (حقیقت وجودی انسان)] و از گلزار عدم نوبهار بیاوری، این نوبهار از بین می‌رود؟ نه. پس فضای درون باز می‌شود انسان به زندگی زنده می‌شود. گلزار عشق در درون، همه‌ی این برکات حس امنیت، عقل، هدایت و قدرت را داری، همانندگی نداری و دائماً شکر و صبر داری، اصلاً برایت مهم نیست که این نقطه‌چین‌ها از بین بروند، پیر می‌شوم که می‌شوم، بمیرم که بمیرم، چون من زنده شدم به زندگی، من که نمی‌میرم، این تن می‌ریزد.

توجه کنید انس آن‌هایی که به زندگی زنده شدند به هیچ وجه از مردن نمی‌ترسند. چون چیزی ندارند که بترسند. چیزی نمانده که انسان فقط موقعی که همانیده شده می‌ترسد. انسانی که تماماً به زندگی زنده شده، به بی‌نهایت خدا زنده شده، با هیچ چیز از جمله با این بدنش همانیده نیست، از کجا می‌فهمد اصلاً بدنش دارد از بین می‌رود؟ با هر چیزی که همانیده هستیم، وقتی او تغییر می‌کند و در زمان، او ما را می‌ترساند. ما دیگر در زمان نیستیم. تغییر زمان درست است که فرم ما را دارد پیر می‌کند، ولی برای ما مهم نیست. مردن هم مهم نیست. برای این که به یک چیز دیگری زنده شده که می‌داند زندگی آن است. این هم اگر زنده است به آن زنده است. پس نگران تنش هم نیست. آیا چنین شخصی تنش از همه حالات سالم‌تر می‌ماند؟ بله. برای این که آن زنده شدن به هشیاری، آن بی‌نهایت، آن خرد زندگی، آن شفای زندگی این جسم را به بهترین صورت اداره می‌کند. پس به گلزار عشق زنده هستیم وقتی فضای درون باز شده، ما از نوبهار وضعیت‌ها و اجسام مدد نمی‌گیریم، مدد ما از خود زندگی است. بله.

## آن گل که از بهار بود، خار یار اوست وان می که از عصیر بود، بی‌خمار نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵

می‌گوید آن چیزی که ما زیبا و گل می‌نامیم، که ما چسبیدیم، همانیده شدیم و از بهار یا شکوفایی وضعیت‌ها و اجسام است، بهار اجسام است، حتماً با خار همراه است، می‌بینید چه دارد می‌گوید. می‌گوید به محض این که همانیده شویم [شکل (افسانه من ذهنی)] با یک چیزی که به نظر خوب می‌آید، فوراً خار همراهش است، درد همراهش است، یعنی با هر

چیزی یا هر کسی همانیده بشوی، هر کدام از این نقطه چین‌ها درد خودش را دارد، خار، یار اوست. شما می‌خواهید با درد یار بشوید، آن گل که از بهار بود خار یار اوست، گل همیشه همراه خار است و آن می‌که از شیره انگور است حتماً خمار دارد، و هر خوشی، هر حس خوشبختی، حس هویت و حس وجود داشتن که از این نقطه چین‌ها همانیدگی‌ها بیرون می‌کشی، این بدون خمار و بدون کلافگی و بدون ناخوشی نخواهد بود.

یعنی ما هیچ چاره‌ای نداریم که از یک مرحله‌ای به بعد که الان دیگر فهمیدیم ده، دوازده سالگی است آن دوران که شروع کنیم به این که بگوییم که: من دیگر نمی‌خواهیم با یک چیزی به‌عنوان گل از وضعیت زندگی‌ام همانیده شوم. برای این که همین که همانیده شوم، خار به او چسبیده، درد به او چسبیده، معنیش این نیست که ما قدر چیزهای خوب را ندانیم. یک خانم یا آقای جوان، چهارده، پانزده، شانزده، هفده، بالاخره بیست سال، این‌ها جوان هستند، ممکن است که زیبا باشند، بدن سالم و زیبا خیلی خوب است، دانش داشتن خیلی خوب است، ولی آیا لزومی دارد حتماً بگذاریم مرکزمان و آن را مبنای مقایسه با دیگران قرار دهیم و حس وجود درست کنیم.

می‌گوید به هر چیزی که حس وجود تزریق می‌کنی و آن می‌شود مرکزت، درد با آن می‌آید. چرا درد با آن می‌آید؟ برای این که طرح زندگی این است که به تو بگوید که این نمی‌تواند مرکز تو باشد، من باید باشم و هر موقع ما شراب از یک چیزی می‌گیریم، خیلی موقع‌ها ما می‌بینیم که خوب اتومبیل‌مان خیلی بالا است مدلش، آن آدم که اتومبیلش خیلی کهنه است و اینها، ممکن است به نظرمان بیاید که خوب ما را ببین و او را ببین، همین مقایسه یک شیرهای به ما می‌دهد، ما وضعمان خوب است، به‌به، وضع این‌ها خراب است و وضع ما خوب است. من ذهنی می‌گوید دیگر، این شیره یا می‌کلافگی دارد، خمار دارد، ناخوشی دارد، و ما از این می‌ها خیلی می‌خوریم.

ما عاشق این می‌ها هستیم که خودمان را مقایسه بکنیم و برتر از آب دربیایم. اصلاً شعار من ذهنی همین است دیگر، مقایسه و بهتر و برتر درآمدن، چه به لحاظ مقایسه پولی، چرا این همه ما خودمان را می‌خواهیم نشان بدهیم که من خوشگل‌تریم، مثلاً در جوانی، قوی‌تریم، تریم، تر، به‌خاطر تر، برای این که می‌گیریم. دارد می‌گوید این می‌بدون خمار نیست، حواست باشد، هر کسی خودش را نشان می‌دهد و در دلش می‌گوید به‌به، من چه، حتماً درد خواهد کشید و ما دردهای این‌ها را می‌کشیم، نمی‌فهمیم ولی. فکر می‌کنیم طبیعی است، نه این دردها را لازم نیست بکشیم.

این دردها را زندگی گذاشته که، مثل بچه بودیم دست می‌زدیم مثلاً به بخاری، دیگر نمی‌زدیم، می‌سوزاند، دردمان می‌آمد. یا فرض کن می‌روییم گل بچینیم خارش می‌رود به دست‌مان و بعد، دفعه بعد مواظب هستیم یا اصلاً دیگر از خیرش

می‌گذریم. بله. گل چیدن از جهان و همانیده شدن، گل چیدن برای همانیده نشدن خوب است. انسان خوب است که سالم باشد ولی برای سلامتی‌اش پُز بدهد، با آن همانیده بشود گرفتاری ایجاد می‌کند. می‌خواهد مولانا این مطلب را جا بیندازد. بله.

## آن گل که از بهار بُود، خاریار اوست وان می که از عصیر بُود، بی‌خمار نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵)

## نظاره گو مباش درین راه و منتظر والله که هیچ مرگ بترز انتظار نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵)

نظاره یعنی تماشاجی، یعنی تماشاچیان، حالا فرض کن که مفرد باشد، ولی می‌تواند صیغه مبالغه باشد به معنی بسیار انتظار کشنده. می‌گوید، به آن کسی که بسیار انتظار می‌کشد، یعنی من‌ذهنی، انتظار چی می‌کشد؟ ببینید همه ما منتظریم یک اتفاقی بیفتد؛ یک اتفاقی بیفتد زندگی من درست بشود، می‌پرسیم چه اتفاق‌هایی؟ یک اتفاقی بیفتد دیگر! پس معلوم می‌شود در طبیعت من‌ذهنی انتظار وجود دارد. انتظار برای جور شدن و بهتر شدن وضعیت‌ها، تا من به زندگی برسم. می‌گوید به آن شخص بگو، که من‌ذهنی دارد، که بسیار انتظار کشنده است، که ما هم جزوش هستیم.

همه‌اش اگر اخبار نگاه می‌کنیم انتظار تغییر وضعیت‌ها را می‌کشیم؛ نمی‌گوییم تغییر وضعیت‌ها بد هستند، تغییر وضعیت‌ها بهبود بشود از طریق خرد زندگی بسیار خوب است، ولی این‌که یک کسی که از وضعیت‌ها می‌خواهد می‌بگیرد و فکر می‌کند وضعیت‌ها به او زندگی خواهند داد، این‌اش خطرناک است، به او بگو این‌طوری مباش. دوتا چیز در این راه مباش، منتظر مباش، به نظاره، به تماشاجی، و انسان منتظر که من‌ذهنی دارد، به او بگو، در این راه مباش، در راه من‌ذهنی نباش، در راه عشق حقیقی باش، برای این‌که این لحظه زندگی برای تو آماده است و کامل است.

زندگی تو در آینده نیست، که به تغییر وضعیت‌ها بند کردی. چسبانده‌ای و وابسته کردی به تغییر وضعیت‌ها، زندگی خودت را، این کار را نکن. پس در این راه مباش، منتظر مباش. برای این‌که این حالت انتظار ذهن، که هر من‌ذهنی دارد، شما به هر من‌ذهنی نگاه کنید منتظر یک چیزی است، بعضی موقع‌ها خودش هم نمی‌داند ولی منتظر است. در آینده زندگی‌اش درست خواهد شد.



می‌گویند این وضعیت که آدم منتظر باشد در آینده وضعیت‌ها به ایشان زندگی بدهند، از این بدتر مرگی وجود ندارد. این مردگی است، برای این که جلوی زندگی را می‌گیرد. شما می‌گویید زندگی الان نیست، من نمی‌توانم زندگی کنم، تا وضعیت‌هایم تغییر کنند، چه زندگی است آقا، زندگی نداریم؛ پس آن که در درون‌تان می‌تپد، در ذرات وجود تو مرتعش است، پس آن چی هست؟ چرا فکر می‌کنید که زندگی شما به وضعیت‌ها بستگی دارد؟ وضعیت‌ها چیزهای بیرونی هستند، چیزهای ذهنی هستند، اگر تغییر کنند چیزهای ذهنی تغییر خواهند کرد، من ذهنی‌ات بزرگ و کوچک خواهد شد، یا تغییر خواهد کرد. با تغییر من ذهنی که برای تو زندگی درست نمی‌شود.

این جهان موهوم است، بیابان ذهن است. زندگی به صورتِ عَدَم و جدا از ذهن و این جهان، در ما دارد می‌تپد، چرا آن را زندگی نکنیم؟ پس دارد می‌گوید که، کسی که همان‌پسیده شده **[شکل (افسانه من ذهنی)]** است، برحسب همان‌پسیدگی‌ها می‌بیند، بنابراین جسم است، در زمان افتاده است، زندگی را در زمان آینده می‌داند، این طوری می‌بیند که زندگی‌اش به وضعیت‌ها بستگی دارد. و اگر توجه کنید یکی از انتظارات این شخص **[شکل (افسانه من ذهنی)]** این است که، می‌گوید در آینده موانع برداشته خواهد شد، مسائل حل خواهد شد، دشمن‌های ما از بین خواهند رفت؛ توجه می‌کنید؟ موهوم، موانع موهومی، مسائل موهومی، دشمن‌ها موهومی. چرا در زمان است؟ برای این که با وضعیت‌ها و با چیزها در مرکزش هم‌هویت است.

به این شخص **[شکل (افسانه من ذهنی)]** می‌گوید بگو، این بسیار انتظار کشنده است در این راه نباش. خوب، آدم همان‌پسیده باشد که در این راه است. در این راه نباش یعنی در این راه باش **[شکل (حقیقت وجودی انسان)]**، در راه عشق باش، مرکزت را عدم کن. این آدم **[شکل (افسانه من ذهنی)]** منتظر است، منتظر تغییر همان نقطه‌چین‌ها است، یا از بین رفتن مسائلی است که ایجاد می‌کند. آیا مسائل ما حل بشود ما مسائل دیگر جدید درست نمی‌کنیم؟ اگر من ذهنی داشته باشیم همان مسائل را تولید می‌کنیم.

فرض کن، یکی را در یک کشوری، کلی مسئله دارد، بگویند آقا از این جا بیا برویم یک جای دیگر که هیچ‌کس شما را نمی‌شناسد، و این هم پول در اختیار شما، بیا برو این جا دیگر مسئله ایجاد نکنی‌ها، شش ماه نمی‌گذرد همان مسائلی که آن جا ایجاد کرده بود به نوعی در این جا هم ایجاد می‌کند. چرا؟ من ذهنی‌اش همراهش است، مسئله درست‌کننده همراهش است. و مولانا می‌گوید که هیچ مرگی بدتر از این وضعیت نیست. دیگر شما کاملاً متوجه شدید که چه می‌گوید. در این راه **[شکل (حقیقت وجودی انسان)]** باش در آن راه **[شکل (افسانه من ذهنی)]** نباش. این شخص **[شکل (حقیقت وجودی انسان)]** در این لحظه زنده هست، مرکزش عدم است، زندگی می‌کند در آینده نیست، و چون جسم نیست در زمان نیست،

بنابراین تغییرات وضعیت‌ها روی او اثر ندارد، همیشه زنده است، همیشه امنیت دارد، همیشه شادی دارد، همیشه عقل در اختیارش است، همیشه قدرت دارد. بله، این را هم می‌گوید،

«الْإِنْتِظَارُ أَشَدُّ مِنَ الْمَوْتِ.»

«انتظار ناگوارتر از مرگ است.»

بعضی‌ها گفته‌اند حدیث است یا ضرب‌المثل است. انتظار ناگوارتر از مرگ است. بله، حالا فرض کنید ضرب‌المثل است اگر هم بعضی‌ها می‌گویند حدیث است.

## بر نقد قلب زن تو اگر قلب نیستی این نکته گوش کن، اگر گوشوار نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵)

بر نقد قلب زن، نقد یعنی این لحظه، نقداً وجود دارد، در زمان نیست، دیدید در زمان بودیم، در بیت قبل. یعنی دل واقعی را که همین الان در اختیارات است، دل عدم، **اشکل (حقیقت وجودی انسان)** این نقد قلب است. عدم را مرکزت بکن، فضا را خالی کن در درونت، بر نقد قلب زن، اگر قلبی نیستی. این آدم **اشکل (افسانه من ذهنی)** قلبی است، قلب یعنی قلبی، قلب دوم. پس قلب هم به معنی دل است هم به معنی قلبی. می‌گوید اگر قلبی نیستی بیا عدم **اشکل (حقیقت وجودی انسان)** را بگذار به مرکزت، با صبر و شکر زندگی کن، با شادی زندگی کن.

و اگر گوش داری و گوشواره‌ی بردگی دنیا را نداری؛ قدیم گوش برده‌ها گوشواره می‌کردند و ما هم برده‌ی دنیا هستیم، دنیا گوشواره‌اش را انداخته توی گوشمان، و سحر کرده، ما را برده‌ی خودش کرده است. ما مرتب جمع می‌کنیم، جمع می‌کنیم، نمی‌دانیم برای چه جمع می‌کنیم، نوکر دنیا شدیم. در واقع از طریق همانندگی **اشکل (افسانه من ذهنی)** نوکر دنیا هستیم. هفته‌ی قبل گفت، ما سحر شدیم به اصطلاح مسحور هستیم، بله، برده‌ی دنیا هستیم. می‌گوید، این که می‌گویم بر نقد قلب زن، یعنی این طوری **اشکل (حقیقت وجودی انسان)** زندگی کن، عدم را بگذار به مرکزت اگر قلبی نیستی، بدت نیاید، گوش کن و حرف‌های دیگری هم که قبلاً زدم و بعداً خواهیم زد گوش کن، اگر گوش داری، اگر گوش داری. توجه می‌کنید که اگر ما همانیده می‌شویم با چیزها، عقل‌مان، گوش‌مان و چشم‌مان پوشیده می‌شود، دیگر عقل نداریم.

این شخص **اشکل (افسانه من ذهنی)** عقل‌اش عقل نیست. عقل همین همانندگی‌ها است، گوشش گوش همانندگی‌ها است. چه چیز را می‌شنود؟ آن چیزی که همانندگی‌هایش را زیاد می‌کند. چه چیز را می‌بیند؟ آن چیزی که همانندگی‌هایش را

زیاد می‌کند. درست است؟ پس بنابراین هر کسی که حلقه‌ی بردگی دنیا را به کوشش انداخته است اصلاً گوش ندارد.

درست است؟ و برای همین هم که هست این شعر را مولانا در دفتر سوم گفته است، بیت ۱۱۰۹

## چشم باز و گوش باز و این ذکا

### خیره‌ام در چشم‌بندی خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۰۹)

می‌گویند، چشم‌اش باز است، گوش‌اش هم باز است، این قدر هم زیرک است؛ ذکا: هشیاری، زیرکی؛ پس این انسان چرا نمی‌بیند؟ می‌گویند، حیرانم در این که خدا چشم‌های ما را بسته است، چرا ما او را نمی‌بینیم؟ چرا به او زنده نمی‌شویم؟ چرا شادی واقعی را نمی‌بینیم؟ چرا امنیت واقعی را نمی‌بینیم؟ چرا خرد واقعی را نمی‌بینیم؟ چرا مرکزمان را عدم نمی‌کنیم؟ حیران ماندم، در چشم‌بندی خدا، خدا چشم‌های‌شان را بسته است.

و مولانا این گوش همانیده را به گوش خر تشبیه می‌کند، می‌گوید:

## گوشِ خر بفروش و دیگر گوشِ خر

### کین سخن را در نیابد گوشِ خر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۲۸)

گوشِ خر این صحبت را نمی‌فهمد. گوشِ خر، گوش‌ای است که انسان هم‌هویت شده پس از آمدن به این جهان درست کرده است، فقط آن چیزی را که همانیدگی‌ها را زیاد می‌کند، همین را می‌شنود. فیلتر می‌کند همه چیز را، می‌اندازد بیرون. و ما باید ببینیم چه جور گوش‌های داریم.

و همین‌طور این آیه قرآن، آیه ۱۷۹ سوره اعراف،

«... لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَٰئِكَ هُمُ

الْغَافِلُونَ»

«ایشان را دل‌هایی است که بدان نمی‌فهمند و چشم‌هایی است که بدان نمی‌بینند و گوش‌هایی است که بدان نمی‌شنوند.

اینان همانند چارپایانند حتی گمراه‌تر از آنهاینند. اینان خود غافلانند.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۹)

می‌گوید: ایشان را دل‌هایی است که بدان نمی‌فهمند [همین دل هم هویت شده] و چشم‌هایی است که بدان نمی‌بینند [چشم‌های انسان هم هویت شده] و گوش‌هایی است [همین گوش‌هایی است که الان می‌گوید ها] که بدان نمی‌شنوند [گوش هم هویت‌شدگی نمی‌شنود] اینان همانند چارپایانند حتی گمراه‌تر از آنهایند، اینان خود غافلانند. بله؟.

## بر اسبِ تنِ مَلَرَن سَبْکَتَر پیاده شو پَرَش دهد خدای که بر تن سوار نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵)

حالا این همه حرف زدیم، می‌خواهد بگوید که، به اسب همانیدگی‌ها نشست، یعنی روی همانیدگی‌ها نشست، سبک‌تر پیاده می‌شوی؟ یا باید کتک بخوری پیاده بشوی؟ خودت بلند می‌شوی؟ آدم سوار اسب شده، خودش به اختیار خودش پیاده بشود خیلی بهتر است که آدم را بکشند، بیندازند زمین. می‌خواهد بگوید که، تو نلرز که من از روی این اسب همانیدگی‌ها پیاده نمی‌شوم تا به زور بکشم بیندازم و دردت بیاید، سبک‌تر پیاده شو، خودت پیاده بشو، برای این که اگر هم ذهنت نمی‌گذارد، به او بگو که من اگر پیاده بشوم، خدا به من بال می‌دهد، بال می‌دهد. پَرَش دهد خدای، کسی را که سوار خر یا اسبِ تن نیست، واضح است دیگر، این را متوجه می‌شویم.

با این شکل‌ها هم ببینید [شکل (افسانه من‌ذهنی)]، یعنی همانیده هستی؟ می‌گوییم همانیدگی‌ها را بشناس و بینداز دور، بشنو، و آسان‌تر این کار را بکن، بگو حتماً این کار را می‌کنم، چشم، و داوطلبانه و به کمک مولانا و دوستان هم جنس خودت همانیدگی‌ها را بشناس، و خودت را آزاد کن، قبل از این که سختی‌هایش را بکشی. برای این که هر همانیدگی را که می‌اندازی، هشیاری داخل آن آزاد می‌شود [شکل (حقیقت وجودی انسان)] و پر تو می‌شود، پر پرواز تو می‌شود. و یک کمی روی خودت کار کنی، چند همانیدگی را بشناسی و بیندازی، خواهی دید که پر پیدا کردی، به راحتی از روی بقیه هم می‌توانی پَری.

درست مثل این که پرندای روی شاخه‌های مختلف می‌نشیند و بلند می‌شود. ولی به شرطی که بلند بشوی، آسان‌تر بلند بشو. گربه می‌خواهد بیاید بخورد، می‌خواهی بایستی، بایستی تا گربه چنگش را بیندازد؟ چند تا هم از پرهایت چنگش بیاید بعد بلند شوی؟ یا بگیرد؟ بعضی از ما اینقدر بلند نشدیم که گربه‌ی مرگ گرفته است، یعنی یک چیزی مُرده، به آن چسبیدیم، از بین رفته است ولی رهایش نمی‌کنیم، وای چقدر خوب بود، این خاطره چقدر خوب بود، چرا رفت؟ چرا رفت؟ تأسف.

کسی که تأسف دارد در این صورت چیز مُرده را رها نمی‌کند. برعکس‌اش را می‌گوید، می‌گوید، تا شنیدی سبک تر پیاده شو. یعنی یک کسی را به زور، با کتک، از اسبِ تن پیاده کرده‌اند ولی توی ذهنش هنوز سوارِ اسب است، و پیاده هستی، آن نیست دیگر. نه آن پول هست، نه آن بدن هست، نه آن شخص هست، نه آن ملک است، نه آن قدرت هست، نه آن دوستان هستند، نه آن پُرها هستند، نه آن افتخارات هستند، هنوز چسبیدی به آنها.

## اندیشه را رها کن و دل ساده شو تمام چون روی آینه که به نقش و نگار نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵)

می‌گوید که، اندیشه‌های همانیده را رها کن، ذهنت را خاموش کن. این تکرار اندیشه‌های مربوط به همانیدگی **[اشکل(افسانه من‌ذهنی)]** است که ذهن را و من‌ذهنی را درست می‌کند. و اگر ما فرمان آنستوا، خاموش باشید **[اشکل(حقیقت وجودی انسان)]** را رعایت کنیم، و به اندیشه‌های همانیده دست نزنیم، دل ساده می‌شویم. مانند روی آینه که به نقش و نگار نیست، یعنی اگر روی آینه صاف باشد، و زنگ و این‌ها نداشته باشد، این آینه درست نشان می‌دهد، و دل ما هم همین‌طور است.

هرچی این همانیدگی‌ها **[اشکل(افسانه من‌ذهنی)]** کُنده می‌شود، فضا گشوده‌تر می‌شود، و ما تبدیل به آینه می‌شویم. تبدیل به آینه می‌شویم، جهان بیرون را می‌بینیم. هر موقع شما دیدید که قضاوت و مقاومت‌تان دارد کم می‌شود، بدانید که تبدیل دارید به آینه می‌شوید **[اشکل(حقیقت وجودی انسان)]**، هر موقع دیدید که صبر و شکر‌تان زیادتر دارد می‌شود، زنده‌تر می‌شوید، بدانید که فضا گشوده‌تر شده، و شما تبدیل دارید به آینه می‌شوید. و به تدریج خواهید دید که هر چه آینه وسیع‌تر می‌شود، همانیدگی‌هایتان را بهتر می‌بینید، و شناسایی می‌کنید.

و اگر از بیت قبل یاد گرفته باشید که سبک‌تر پیاده بشوید؛ سبک‌تر پیاده بشوید یعنی به محض این‌که شناسایی کردی ببنداز. بعضی‌ها می‌گویند، عیب مرا نگویند، من اصلاً همانیده نیستم، توی غزل هم هست، می‌گوید، اگر این آینه عیب‌های شما را نشان می‌دهد، شکر کن.

و زندگی به صورت‌های مختلف عیب‌های ما را، یعنی همانیدگی‌های ما را نشان خواهد داد، اگر چشم بینا داشته باشیم. به تدریج که مرکز به اصطلاح عدم می‌شود و فضا در درون گشوده می‌شود، ما تبدیل به آینه می‌شویم، زندگی می‌تواند عیب‌ها را، حتی از زبان کسانی که به ما انتقاد می‌کنند، اگر کسی دیدید شدیداً شما را انتقاد می‌کند، شاید از طرف زندگی است. بدتان نیاید، بگویند پیغام زندگی است، من چه کار دارم با این آقا یا خانم؟ من این عیب را دارم. فضا قسمت من

کرده است این شخص الان به من این حرف را بزند، و درست است، من شکر کنم، نه این که با او دعوا کنم، که خودت هستی، خودت آن جوری هستی. می گوید:

## آینت، دانی چرا غماز نیست؟ زانکه زنگار از رُخش مُمتاز نیست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴)

چرا آینه‌ی تو درست نشان نمی‌دهد؟ برای این که تو زنگ‌ها را از رویش صاف نکردی، یعنی همانیدگی‌هایت را از دلت پاک نکردی. به تدریج که همانیدگی‌ها حذف می‌شوند، ما خواهیم دید که درست می‌بینیم، درست تر می‌بینیم. و کسی اگر دو سال، سه سال روی خودش کار کرده باشد، متوجه می‌شود که بهتر از سه سال پیش می‌بیند. دیگر با غرض نمی‌بیند. و چه بسا در مورد خودش هم درست می‌بیند. و هر نشانه‌هایی که از محیط می‌آید برای دیدن عیب‌ها، یا همانیدگی‌ها، آن‌ها را قبول می‌کند، وقتی شناسایی کرد. اگر آینه باشد. اگر زنگ داشته باشد، نه، غرض داشته باشد، نه، اگر خودش را کامل بداند، نه. توجه می‌کنید که ما به اصطلاح تصور کمال از خودمان داریم، من ذهنی اشکال هست دیگر. تصورات کمال از خود نمی‌گذارد که ما این اشارات را از محیط بگیریم. در روز خیلی چیزها قضا قسمت می‌کند که به ما گفته شود که عیب ماست، ما هر دفعه واکنش ممکن است نشان بدهیم. آینه اگر درست نشان بدهد، که بیت بعدی هم دارد تایید می‌کند، ما درست تر می‌بینیم.

## چون ساده شد ز نقش، همه نقش‌ها دروست آن ساده‌روز روی کسی شرمسار نیست (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵)

خوب می‌گوید اگر آینه ما از نقش ساده شد، یعنی همه همانیدگی‌ها افتاد در این صورت همه نقش‌ها در او می‌افتد. اگر یادتان باشد آن داستان چینیان و رومیان، چینیان همین انسان‌های همانیده شده هستند، این‌ها از شاه قلم و رنگ خواستند و رفتند نقاشی می‌کردند چینیان. رومیان یک دیوار گرفتند رویش را صاف می‌کردند، پرده بین‌شان بود. شاه آمد هر دو را می‌خواست آزمایش کند. چینیان همین کسانی هستند که همانیده هستند و رومیان کسانی هستند که صیقل می‌زنند و دلشان را آینه می‌کنند، وقتی پرده را برداشتند، نقش‌های چینیان در آینه رومیان افتاد به زیبایی دیده می‌شد. چینیان نقش‌های خودشان را درست نمی‌دیدند و رومیان برنده شدند، چرا فقط دیوار را صیقل داده بودند.

پس بنابراین وقتی دل ما ساده می‌شود از نقشها، همه نقشها آنطور که هست در او می‌افتد و آن دل ساده شده چون درست نشان می‌دهد، همیشه درست نشان می‌دهد، فرض کن یک آینه‌ای است که همیشه درست نشان بدهد، خوب این آینه درست نشان می‌دهد از روی کسی شرمسار نیست. اگر آینه، شما دیدید بعضی موقع‌ها آینه‌های محدب و مقعر داریم ما، یک دفعه مثلاً یک آینه‌ای درست کنند، یک جایش محدب و مقعر از این جور آینه‌ها است. انسان را با شرمندگی نشان می‌دهد و به آن می‌گویند تو چطور آینه هستی. من که این‌طوری نیستم که ببخشید من درست نشان نمی‌دهم. وقتی درست نشان نمی‌دهی، شرمنده هم هست، مثل آینه نیستی.

ما درست فکر نمی‌کنیم، وضعیت‌ها را درست ارزیابی نمی‌کنیم، آدم‌ها را درست نمی‌شناسیم، قانون جبران را رعایت نمی‌کنیم، معیارهای ما درست نیست چرا؟ برای این که آینه ما درست نیست. با غرض می‌بیند، با مرض می‌بیند، قصد دارد، قصدهایش هم از همانیدگی‌ها می‌آید. یک کسی قاضی است باید درست ببیند، وقتی درست نمی‌بیند چون غرض دارد، همانیدگی دارد، بعداً شرمنده می‌شود. همه ما یک جور باید شناسایی کنیم، شناسایی‌های ما آیا بعداً باعث شرمندگی می‌شود؟ اگر برحسب همانیدگی باشد بله. ولی اگر ساده باشد، درست بینیم هیچ موقع شرمسار نیستیم. چون غلط ندیدیم و غلط فکر نکردیم و غلط پیشنهاد نکردیم، غلط اقدام نکردیم، برحسب عدم و خرد زندگی اقدام کردیم. پس پشیمانی و شرمساری ندارد.

همه پشیمانی‌های ما از این است که ما درست نمی‌بینیم، برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم. بله، دیگر مشخص شد. این شکل **اشکل (افسانه من ذهنی)** از نقش، یعنی همانیدگی، آینه ساده نیست، نقشها را نشان نمی‌دهد، نقشهای خودش را نشان می‌دهد فقط، غرضهای خودش را نشان می‌دهد ولی این ساده‌رو **اشکل (حقیقت وجودی انسان)** همه چیز را درست نشان می‌دهد. بنابراین شرمساری ندارد. حالا این‌جا می‌گوید که

## از عیب ساده خواهی خود را؟ درو نگر اورا ز راست‌گویی شرم و حذار نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵)

پس بنابراین اگر می‌خواهی عیب‌هایت را بشناسی، یعنی همانیدگی‌هایت را بشناسی و ساده بشوی، از عیب‌ها خلاص شوی، در آن آینه بنگر. درو بنگر یعنی در آن آینه بین. برای این که این آینه عدم از راست‌گویی شرم و ترس ندارد. همیشه راستش را می‌گوید. و مهم است که هر کسی عیبها یا همانیدگی‌های خودش را بشناسد. این شخص **اشکل (افسانه من ذهنی)** همانیدگی را به او بگویند که داری می‌گوید ندارم. این شخص **اشکل (حقیقت وجودی انسان)** دنبال همانیدگی



می‌گردد، دنبال عیب خودش می‌گردد، این شخص است که گوش دارد و چشم دارد و دل دارد. می‌بینید در آن آینه قرآن هم همین بود، می‌گفتند نه دل دارند، نه گوش دارند، نه چشم دارند، از حیوانات هم کم‌تر بودند. یعنی این را دارد می‌گوید. این شخص [شکل (حقیقت وجودی انسان)] هم گوش دارد، هم عقل دارد، هم دل دارد، هم چشم دارد، بنابراین به محض این که یک اشارتی آمد با یک چیزی همانیده هست به هیچ وجه عقب نمی‌کشد و واکنش نشان نمی‌دهد و اقرار می‌کند، و عیب خودش را رفع می‌کند. پس به آینه‌اش نگاه می‌کند، آینه‌اش هم درست نشان می‌دهد، و آینه‌اش هم ترس و شرم ندارد که درست نشان بدهد.

\*\*\* پایان قسمت دوم \*\*\*



## چون روی آهین ز صفا این هنر بیافت تا روی دل چه یابد کاورا غبار نیست!

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵)

می گوید وقتی آئینه را که قدیم از آهن می ساختند، این آئینه آهنی وقتی این صفا را پیدا می کند که خوب نشان بدهد، ببینید اگر دل انسان زنگار یا زنگ همانیدگی ها را بسابد و شناسایی کند و بیندازد، چه جوری نشان خواهد داد. پس غبار همان همانیدگی ها است. دل انسان می گوید چه نشان خواهد داد؟ آهن که یک فلز است، یک جسم است، وقتی سابیده می شود، انسان روی زیبای خودش را در آن می بیند. دل انسان چه نشان می دهد؟ پس این ها [شکل (افسانه من ذهنی)] غبارها هستند و این اصطلاح غبار نشان می دهد که مولانا مطمئن است که می شود این غبارها را تکاند، یعنی همانیدگی ها به محض این که شناسایی بشوند می افتند، درست مثل این که غبارها را می تکانی. بله.

پس روی آهین [شکل (حقیقت وجودی انسان)] آن صفا را می یابد، دل ما وقتی همانیده ها را می اندازد، هیچ همانیدگی و غبار نمی ماند، یک دل عالی می شود، یک آئینه عالی می شود که خودمان تجربه اش را خواهیم کرد که خواهیم دید که چه دلی شده. می خواهد بگوید که آن آنطوری بشود بین دل تو چه می شود. دل تو یک آئینه عالی و بهترین آئینه خداست، بهترین حقیقت را نشان می دهد. هر چه دل به اصطلاح به صورت فضای خالی وسیع تر می شود، آئینه ما بهتر نشان می دهد. بله.

## گویم چه یابد او؟ نه، نگویم، خمش به است تا دلستان نگوید کاورازدار نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵)

می گوید بگویم وقتی دل انسان آئینه بشود و تمام همانیدگی ها را بیندازد، چه پیدا خواهد کرد؟ می گوید: نه نمی گویم بهتر است خاموش باشم تا دلستان، خدا نگوید به من که چرا راز را به صورت حرف درآوردی. ببینید چقدر مولانا دارد هشدار می دهد که راز را که هر انسانی باید تبدیل بشود و خودش تجربه کند، فقط به حرف درنیآورد، به حرف درآوردن راز فقط گفتگو کردن و به گفتگو بسنده کردن این کافی نیست. و توجه کنید که پس از یک مقدار حرف زدن دیگر وقتی فهمیدیم چی به چی هست، باید روی خودمان کار کنیم. همه اش که نمی شود حرف بزنیم. یعنی ذهن دائماً می بافد. من ذهنی می بافد. حالا ما حرفهای معنوی به آن یاد بدهیم، بعد از این من ذهنی معنوی می بافد.



حرفهای معنوی بزند، عرفانی بزند ولی همان من ذهنی را داشته باشیم. نه. باید می گوید آینه بکنیم. شما آینه بکن ببین چی پیدا می کنی.

اگر بگویم چه یابد او شما می خواهید به ذهن دریاوری بگویی که آها فهمیدم چه یابد او. شما گفتی دیگر. نه. همانیدگی ها را بینداز و آینه بشو و خودت تجربه کن که چه پیدا خواهی کرد. آن گفتنی نیست، فضا باز می شود و شما هم خودتان می دانید تا حالا اگر کسی متوجه شد که دیگر مساله سازی نمی کند، مانع سازی نمی کند، دشمن سازی نمی کند، قضاوت نمی کند، مقاومت نمی کند، در عوض شکرش زیادتر شد، صبرش زیادتر شد، پرهیزش زیادتر شد، شادی بی سبب را تجربه می کند، یک عقل بزرگی آمد، حس امنیت زیادی آمد، هدایت اصیلی آمد، قدرت زیادی آمد، از طرفی هر لحظه پذیرش دارد، رضا دارد، شکر دارد، شادی بی سبب را جای خوشی های کاذب همانیدگی ها گذاشت، آفریننده شد. این ها را نمی شود به حرف در آورد، انسان باید بتواند انجام بدهد، توی انسان زنده بشود، به حرف در آوردن این ها که انسان این طوری می شود این طوری می شود این طوری می شود، خود آن چیز نیست.

ابیاتی از مثنوی برایتان خواهم خواند که ابیات بسیار ساده و توانمند هستند، قدرتمند هستند.

## پیش خویشان باش چون آواره یی

### بر مه کامل زن. ار مه پاره یی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۰)

پیش خویشان باش یعنی پیش انسان هایی باش که از جنس زندگی هستند، به حضور زنده هستند. مانند یک آواره، فرض کن غیر از این ها شما پناهی ندارید. و اگر مه پاره هستی، قسمتی از یک ماه هستی که هستیم، ما قسمتی از خود زندگی هستیم، قسمتی از خدا هستیم، حالا می گوید: به ماه بز، با ماه یکی شو، پس در مصراع بالا می گوید که به خویشان خودت پناه بیاور، به مولانا پناه بیاور، به انسان هایی که روی خودشان کار می کنند به حضور زنده هستند، خوشبختانه تعدادشان هم این روزها کم نیست، در اطراف مولانا جمع شده اند این روزها. مثل یک آواره، به آن معنی که بگوییم پیش خویشانت برو به این علت که آواره ای، آن هم یک وجهی دارد.

چون در این جهان آواره هستی، خویشان تو کسانی هستند که از جنس زندگی هستند. تو به آن ها پناه بیاور، ولی چون آواره ای یعنی مانند آواره ای، بهتر است و چون قسمتی از یک ماه هستی، قسمتی از خدا هستی، برو با خدا یکی بشو، بله که این شکل ها نشان می دهد، وقتی ما فهمیده ایم که این طوری بودیم [شکل (افسانه من ذهنی)]، قضاوت و مقاومت کرده ایم، الان مرکزمان را عدم کرده ایم [شکل (حقیقت وجودی انسان)] خویشان ما کسانی هستند که مرکزشان عدم

است و فضای درون را باز کرده‌اند و وقتی فضا را باز کردیم، دیدیم که ما واقعاً مه‌پاره هستیم، مه‌پاره یعنی پاره‌ی ماه، ماه در این جا رمز خدا است، زندگی است. پس بر مه کامل زن، یعنی به خود زندگی بزن یعنی با او یکی بشو. بله می‌گوید:

## جُزورا از کُلِّ خود پرهیز چیست؟ با مخالف این همه آمیز چیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۱)

ما جزء هستیم، هشیاری هستیم، یک هشیاری کل یعنی خدا وجود دارد، چرا ما از آن این همه دوری می‌کنیم؟ دارد سوال می‌کند. بعد آن موقع رو کرده‌ایم به مخالفان خودمان یعنی همانیدگی‌ها، به چیزهای این جهانی، چیزهای این جهانی که دشمن ما هستند، چرا با آن‌ها آمیخته می‌شویم؟ با آن‌ها دوست می‌شویم؟ با آن‌ها یکی شده‌ایم؟ چرا به‌عنوان جزء نمی‌رویم با اصل‌مان یکی بشویم؟ دارد سوال می‌کند. هیچ‌کس جوابی به این سوال ندارد جز این که عمل کند.

با مخالف این همه آمیز چیست؟، یعنی چرا این قدر هم‌هویت شده با چیزهایی داریم که به ما درد می‌دهند؟ وقتی با یک چیزی همانیده می‌شویم [شکل (افسانه من ذهنی)]، آمیخته می‌شویم، قضاوت و مقاومت پیدا می‌کنیم و زندگی‌مان خراب می‌شود چرا این کار را می‌کنیم؟ چرا ما به‌عنوان یک فضای گشوده‌شده به بی‌نهایت، نمی‌رویم به بی‌نهایت بزرگ؟ چرا پرهیز می‌کنیم از آن؟ خوب، بعد از این نمی‌کنیم. چون این را از مولانا شنیدیم.

## مر تو را دشنام و سیلی شهان بهتر آید از ثنای گمراهان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۵)

می‌گوید اگر ما مولانا می‌خوانیم و بیت‌هایش ایرادهای ما را به ما نشان می‌دهد، مثل همین شکل [شکل (افسانه من ذهنی)]. مولانا را می‌خوانیم به ما می‌گوید قضاوت داری، مقاومت داری، با پول همانیده شدی، با اشخاص همانیده شدی، برده‌ی این دنیا شدی گوش نداری، کری، دشنام است دیگر این‌ها و سیلی. اگر عاشقان، آن‌ها یی که به زندگی زنده شده‌اند یعنی این طوری [شکل (حقیقت وجودی انسان)]، آن‌ها یی که مولانا شده‌اند، خود مولانا، به ما دشنام بدهد و سیلی بزند، بهتر از تعریف و توصیف و ثنا و دعای انسان‌هایی است که همانیده شده‌اند [شکل (افسانه من ذهنی)]. ولی آیا ما عمل می‌کنیم؟ پس شما وقتی یک انسان به حضور رسیده یک ایرادی را به شما یا می‌گوید، یا حتی تشر می‌زند که آقا این کار را نکن. امروز مولانا به ما تشر زد، سیلی زد، گفت: نابوده به. برای این که من ذهنی داشتن ننگ و عار است برای انسان، سیلی است، دشنام است. این دشنام بهتر از این است که یک من‌ذهنی بیاید به شما بگوید که به به به، ماشاءالله چه خانه بزرگی

چه لباس قشنگی چقدر خوشگلی، چقدر دانش داری چقدر معنوی هستی، اصلاً تو به خدا زنده شده‌ای، ثنای گم‌رهان، دعا و ثنای من‌های ذهنی. شما خوشتان می‌آید؟

این نشان می‌دهد که مولانا دارد ما را برحذر می‌دارد از دعا و ثنای انسان‌های من‌ذهنی که به‌خاطر پول، به‌خاطر همانیدگی‌های ما هزار جور دعا و ثنا و تعریف از ما می‌کنند که ما خوش‌مان بیاید، ولی اگر یک عاشقی یک عارفی عیب ما را بگوید ما بدمان می‌آید دشمنش می‌شویم.

## این جهان بازی‌گه است و مرگ، شب باز گردی، کیسه خالی، پُر تَعَب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۰)

می‌گویند حواست باشد کسانی که رو به این جهان هستند، این‌جا محل بازی است، و شبش هم یعنی شب همانیدگی مثل مرگ است. آخر سر برمی‌گردی، اگر دیر بکنی خواهی دید کیسه‌ات خالی است و دردت هم خیلی زیاد است، یعنی مرتب همانیده بشو همانیده بشو بگذار کیسه، همانیده بشو بگذار کیسه، بازی است این. یک‌دفعه متوجه می‌شوی که از این‌ها دیگر نمی‌توانی استفاده بکنی وقت هم گذشته، در عین حال مقدار زیادی درد انباشته کرده‌ای و همانیدگی انباشته کرده‌ای و حالا این همانیدگی‌ها را چه جوری بشناسم؟ این دردها را چه جوری بیندازم؟

می‌گویند این‌جا بازی است. بازی را متوجه بشو، جدی بگیر. یک چیزی امروز می‌آید، همان چیز فردا می‌رود، دوباره می‌آید دوباره می‌رود، دوباره می‌آید دوباره می‌رود. اگر عدم باشی اضافه شدنش اثری روی شما ندارد، کم شدنش هم ندارد. اگر همانیده باشی اضافه شدنش خیلی خوشحال می‌کند، کم شدنش تو را غمگین می‌کند، ولی چون همه‌ی این‌ها دارند از بین می‌روند آخر سر پر از رنج و درد خواهی شد.

## کسب دین، عشق است و جذب اندرون قابلیت نور حق را ای حرون

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۱)

می‌گویند ای سرکش، کسب معنویت، عشق و عاشقی، کار و بار عشق و عاشقی، عشق یکی شدن با خداست و فضاگشایی، این‌که اندرون نور حق را جذب کند یعنی فضا را باز کنی پر از نور خدا بشوی. ای کسی که سرکش هستی مقاومت و قضاوت داری، کسب دین این است. دین این نیست که باورها را بگذاری مرکزت با آن همانیده بشوی، دردها را بگذاری مرکزت با آن همانیده بشوی و زیادش کنی، این کسب دین نیست. کسب دین این است که با خدا یکی بشوی، عشق است

و عشق هم یکی شدن با خداست و این که اندرونت نور حق را بتواند جذب کند. توجه کنید وقتی من ذهنی داریم ما همه‌ی حواس مان به این است که چه جوری همانیدگی‌ها را زیاد کنیم. جذب چیزهای بیرونی است که این را زیاد کنیم، عکسش می‌گوید کسب دین است، تجارت دین است، کار دین است.

## کسبِ فانیِ خواهدت این نفسِ خَس

### چند کسبِ خَسِ کُنی؟ بگذار پس

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۲)

می‌گوید این نفس حقیرت، خَسِت، من ذهنی حقیرت می‌خواهد تو کسب فانی کنی یک چیز فانی را بدهی و یک چیز فانی را بگیری، مثل بازی بچه‌ها، بچه‌ها بازی می‌کنند، می‌گویند تو ساندویچ فروش هستی من هم خریدارم، یک چوب می‌دهم به جای پول، او هم مثلاً یک سنگ می‌دهد به جای ساندویچ، بازی می‌کنند، معامله می‌کنند، شب که می‌شود می‌آیند خانه به مادرشان می‌گویند گرسنه هستیم، مادر می‌گوید خوب این ساندویچ‌ها را که خوردید پس کجا رفته؟

بله این جا هم همین است. وقتی عمر ما تمام می‌شود می‌گوید چوب دادی سنگ گرفتی و این نفس حقیر می‌شود تو این کار را بکنی، یک چیزی ذهنی بدهی و یک چیز ذهنی بگیری، کاری به زندگی نداری، کاری با فضاگشایی نداری، کاری نداری که به عشق زنده بشوی، به خدا زنده بشوی، خودت بشوی، از جهان بکنی روی خودت قائم بشوی، نه، با این‌ها کاری نداری. برای این که نفس خَس این طوری می‌خواهد.

چقدر می‌خواهی کسبِ حقیرانه بکنی، خودت را گول بزنی؟ بس کن دیگر، بگذار پس، یا می‌توانستیم بگوییم بگذار بس، بس کن دیگر این کار را متوقف کن، مرتب یک چیز ذهنی می‌دهی یک چیز ذهنی می‌گیری، بله این‌ها با شکل **[شکل (افسانه من ذهنی)]** همراه است. کسبِ فانی، یک همانیدگی بده و یکی بزرگ‌ترش بگیر و افتخار کن و تا آخر عمرت همین کار را بکن همراه با قضاوت و مقاومت. یک لحظه مرکز ما عدم بشود می‌گوییم ما دیگر می‌خواهیم این کار را متوقف کنیم، نمی‌خواهیم دیگر، بس مان است.

## نفسِ خَسِ گر جویدت کسبِ شریف

### حیله و مکاری بُود آن را ردیف

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۳)

می‌گوید اگر این من ذهنی ما درحالی که همانیده هستیم، کسبِ شریفی برای ما پیدا کند، یعنی من ذهنی درحالی که با دید و عینک همانیدگی‌ها فکر می‌کند عمل می‌کند، بگوید این کسبِ شریف است، بهترین کسب است، بهترین کار است، بدان

که در این صورت حيله و مكرى در آن هست. يك حيله و مكرى در آن نهفته است يعنى هيچ چيز را من ذهنى ما پيشنهاده نمى كند كه حيله و مكرى در آن نباشد. يك راهى است براى زنده نشدن به خدا، درست است؟ پس با اين ابيات يادمان بيفتند كه من ذهنى ما هر كارى مى كند، پس از يك مدتى به ضرر ماست و

## چون زنده مرده بيرون مى كند

### نفس زنده سوي مرگى مى تند

(مولوى، مثنوى، دفتر پنجم، بيت ۵۵۰)

نفس زنده هر كارى مى كند به ضرر ماست. خوب اينها ابياتى هستند كه شما وقتى از طريق همانيدگىها فكر مى كنيد، تصميم مى گيريد يا از طريق دردها، توجه كنيد كه دردها جزو همانيدگىهاى ما هستند و گرنه در ما نمى ماندند. شما اگر رنجش داريد، با آن هم هويت هستيد، و گرنه در شما رنجش نمى ماند. اگر كسى كينه دارد، خشم دارد، درد دارد، با آن هم هويت است، و گرنه در آن نمى ماند. پس اگر خشم شما، ترس شما، اضطراب شما يك تصميمى مى گيرد به عنوان كسب شريف، بدانيد كه يك حيله و مكرى را رديف كرده. در نهادش يك همچو چيزى هست، قصدش يك همچو چيزى هست و حيله و مكر هم هميشه جلوى گرفتن ماست كه به حضور زنده نشويم، دوباره برنگرديم از جهان كه به خدا زنده بشويم. مى گويد:

## مُشْتَرى نَبود كسى را رَهْزَن وَر نَمَايد مُشْتَرى، مَكْرست و فَن

(مولوى، مثنوى، دفتر دوم، بيت ۲۷۰۳)

دزد مشترى هيچ كس نيست، من ذهنى دزد است، دزد زندگى ماست، زندگى ما را مى دزدد تبديل مى كند به مسأله مانع به دشمن، تلف مى كند، همانيده مى شود به جاى خود زندگى خوشىهاى مربوط به همانيدگىها را مى گيرد و مى گويد اين زندگى است اين شادى است، پس دزد مشترى هيچ كس نيست چون آمده يك چيزى بدزدد، و اگر خودش را مشترى جا مى زند و نشان مى دهد حتماً مكر و فن است يك صنعت است، تكنيك گول زدن است به اصطلاح، حيله و تكنيكهاى گول زدن است، بله.

راهزن [شکل(افسانه من ذهنی)] همين من ذهنى است هر كسى همانيدگى دارد در مركزش در مركزش يك دزد دارد كه زندگى اش را مى دزدد، اگر با حرف زدن هاى قشنگ مى گويد نه من مشترى هستم من كار نيك مى كنم به حرفش گوش ندهيد و شما بياييد مركزتان را عدم كنيد [شکل(حقيقت وجودی انسان)]، و شما خودتان مى دانيد كه مشترى

هم‌هویت‌شدگی‌های ما خداست، بله، مشتری ماست الله اشتری، خدا بهترین مشتری ماست، ما از غم یا فکر مشتری‌های بی‌اعتبار باید بیرون بیاییم. بله.

## تا چه دارد این حسود اندر کدو؟ ای خدا فریاد ما را زین عدو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۰۴)

یعنی این من‌ذهنی چه در چننه دارد چه شرابی ریخته توی کدو ما بخوریم؟ شرابش زهر است. ای خدا به فریاد ما برس از این دشمن که در مرکز ما هست. یعنی باز هم از این دشمن، از این دزد که خودش را مشتری معرفی می‌کند و نیک‌خواه معرفی می‌کند به خدا پناه می‌بریم. تا چه دارد این حسود اندر کدو، قدیم می‌را در کدو می‌ریختند می‌خوردند ای خدا به داد ما برس از دست این دشمن [شکل(افسانه من‌ذهنی)] و معنیش این است که شما تشخیص می‌دهید که تسلیم بشوید و عدم [شکل(حقیقت وجودی انسان)] را بیاورید به مرکزتان یا فضاگشایی بشوید. و با مقاومت قربانی این اتفاق نشوید. معمولاً با مقاومت است که ما قربانی اتفاق این لحظه می‌شویم، هر موقع شما دیدید دارید قربانی می‌شوید، مقاومت را صفر کنید خواهید دید که آزاد شدید.

## گریکی فصلی دگر در من دمَد در رُباید از من این رهزن نَمَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۰۵)

می‌گوید که اگر یکی از فصولش را یعنی فصل‌هایش را برای من بخواند، برای انسان بخواند، حقیقتاً هم انسان در مرحله خطرناکی است، بارها گفتیم این همه سوءتفاهم، عدم اعتماد، تعصب و سلاحهای کشتار همگانی، یک فصل دیگر اگر برای ما بخواند، از زیر پای انسان گلیم را می‌کشد، یعنی انسان هر چه دارد دیگر از او می‌دزدد. نمد در این جا می‌تواند به معنی می‌تواند دین و ایمان باشد یا همه معنویت، توجه کنید که معنویت ما همین عدم و فضای درون ماست. هنر ما این نیست مولانا امروز گفته افتخار ما این نیست که همانندگی زیاد داشته باشیم بر حسب همانندگی‌ها ببینیم، این [شکل(افسانه من‌ذهنی)] اصلاً افتخار نیست، امروز گفت نابوده به، که بودنش افتخار نیست، غیر از ننگ و عار نیست.

این بیت هم به‌طور فردی و هم به‌طور جمعی در مورد ما مصداق دارد. خیلی از ما انسان‌ها به‌طور شخصی در مرحله‌ای هستیم که اگر من‌ذهنی یک فصل دیگری از کتابش را برای ما بخواند، افسونش را بدَمَد، حیل‌هایش را بیش‌تر به کار ببرد و ما هم باور کنیم، در آن صورت زندگی ما از بین رفته شخصاً، چقدر مگر ما وقت داریم؟ بله، مگر این‌که برگردیم و

حیله‌هایش را باور نکنیم و شروع کنیم به فضاگشایی، هر موقع مقاومت شما صفر شد و برگشتید دیدید می‌خواهید فضا کنید و دارید باز می‌کنید مرکزتان عدم می‌شود، فهمیده‌اید که در مرکزتان یک دزد وجود دارد و زندگی شما را می‌دزدد و شما اگر با او دم بدهید و همکار بشوید، مشتری بدانید، او را دوست خودتان بدانید، نخواهید فهمید چه جوری می‌دزدد. مثل این که یک دوستی بیاید خانه آدم، خوب آدم اعتماد دارد به او، یک چیزی را بردارد بگذارد توی جیبش ببرد، خوب نمی‌فهمد آدم، و بزرگ‌ترین دشمن ما و ضررزننده به ما همین من‌ذهنی ماست که در مرکز ماست.

## هر که خود را از هوا، خوباز کرد

### چشم خود را آشنای راز کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۴۳)

هر کسی این عادت خودش را بشکند بیندازد دور که هوای نفس و یا خواستن من‌ذهنی، موتور خواستن من‌ذهنی را خاموش کند، در این صورت چشمش آشنای راز خواهد شد، چرا؟ برای این که وقتی هرکدام از این همانیدگی‌ها **اشکل (افسانه من‌ذهنی)**، در واقع که ما با آن‌ها هم‌هویت می‌شویم، یک موتوری در ما روشن می‌شود، موتور خواستن است، بارها گفته‌ایم من‌ذهنی به خواستن و هم‌هویت‌شدگی با محتوا زنده است، ولی من‌های ذهنی نمی‌دانند که از آن نقطه چین‌ها چقدر دارند، ولی فقط آن‌ها را بیش‌تر می‌خواهند، می‌خواهند، می‌خواهند. بنابراین می‌گوید: اگر خود را از خواستن من‌ذهنی که یک عادت است باز بکند، چشمش آشنای راز می‌شود **اشکل (حقیقت وجودی انسان)**، نخواهد یواش یواش مرکزش باز می‌شود و عدم می‌آید مرکزش، بنابراین متوجه می‌شود که زندگی چه جوری کار می‌کند، چرا؟ برای این که صبر و شکر می‌آید، شادی بی‌سبب می‌آید، آفرینندگی می‌آید، پذیرش می‌آید و حس امنیت می‌آید، عقل می‌آید، هدایت می‌آید، قدرت می‌آید، در درون آدم با راز آشنا می‌شود که زنده شدن به زندگی یعنی چی. بله، می‌گوید:

## قسمت خود، خود بریدی توز جهل

### قسمت خود را فزاید مرد اهل

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴)

هر کسی که از زندگی نصیب نمی‌گیرد، مستمري نمی‌گیرد، شادی بی‌سبب نمی‌گیرد، آرامش نمی‌گیرد، عوضش غصه دارد، غم دارد و تمام دردهای من‌ذهنی را دارد، خودش این کارها را کرده است، سهمیه‌ی خودش را از خدا بریده است، چرا؟ برای این که به جهل من‌ذهنی دچار است. وقتی ما برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم **اشکل (افسانه من‌ذهنی)**، مقاومت و قضاوت داریم، سهم خودمان را می‌بریم. یعنی آب زندگی بریده می‌شود، فقط یک نشتش می‌آید. می‌گوید مرد اهل



**اشکل (حقیقت وجودی انسان)**، انسان نیک، انسان خردمند، فرزانه، قسمت خود، نصیب خودش را از زندگی اضافه می کند چه جوری؟ با فضاگشایی و گذاشتن عدم به مرکز، دیدش، دید خدا می شود، چشمانش باز می شود، متوجه می شود که شادی بی سبب از زندگی می آید، از جهان نمی آید، پس بنابراین توقعاتش را به صفر می رساند، توقعاتش را از جهان به صفر برساند، قسمتش از آن ور اضافه می شود.

ما چون از جهان خوشبختی می خواهیم، هویت می خواهیم، موفقیت می خواهیم، از زندگی چیزی نمی گیریم. شما نگاه کنید که هر لحظه راجع به یک چیزی فکر می کنیم، چرا؟ از آن چیزی می خواهیم یا راجع به کسی فکر می کنیم، چرا؟ برای این که از آن چیزی می خواهیم، چی می خواهیم؟ زندگی، خوشبختی، موفقیت، تأیید، توجه، که اینها به نظر ما زندگی است، ما مرد اهل نیستیم. هر کسی توقعاتش را به صفر برساند از جهان بیرون، این آدم اهل است، آدمی است که خداگونه است، مرکزش عدم است. هر کسی مرکزش عدم است و عینکش نور بی رنگ است، اهل است. هر کسی با عینک همانندگی ها می بیند جاهل است طبق تعریف مولانا. بله، این بیت را هم داشتیم می گوید:

### دولت رفته کجا قوت دهد؟

### دولت آینده خاصیت دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۰۱)

وقتی ما دولت و نیکبختی را، زندگی را، سرمایه گذاری کردیم و تلف کردیم در مسئله سازی و مانع سازی و دشمن سازی و مقاومت و قضاوت **اشکل (افسانه من ذهنی)**، دیگر تبدیل کردیم به رنجش و چه می دانم، کینه و این جور چیزها و هیجانات من ذهنی، اینها دیگر رفته است دیگر، دولت رفته به ما قوت نمی دهد. اما دولتی که در مرکز ما باز می شود با عدم **اشکل (حقیقت وجودی انسان)**، این است که خاصیت دارد. بنابراین آن زندگی تلف شده، تلف شده است، ما بیایم ببینیم که حالا چه جوری می توانیم درون مان را باز کنیم و زندگی امان را درست کنیم، خاصیت در این عدم و فضاگشایی است، بزرگ کردن فضای درون است. بله، دارد می گوید که:

### قرض ده زین دولت اندر اقرضوا

### تا که صد دولت بینی پیش رو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۰۲)

بله، اقرضوا مربوط به یک آیه قرآن است، می گوید:

«... أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا...»

«... به خدا قرض الحسنه دهید...»

(قرآن کریم، سوره مزمل (۷۳)، آیه ۲۰)

بله، پس بنابراین می‌گوید که این همانیدگی‌ها [شکل (افسانه من‌ذهنی)] را بدهید به خدا، طبق آن آیه، که در عوض عدم [شکل (حقیقت وجودی انسان)] را بیاورید به مرکزتان و صدجور نیک‌بختی و دولت و برکت را از زندگی بگیرید بله،

## اندکی زین شرب کم کن بهر خویش تا که حوض کوثری یابی به پیش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۰۳)

یعنی این شرابی که از همانیدگی‌ها می‌گیری و از جهان می‌گیری مثل تأیید و توجه و قدردانی و این جور چیزها که مردم به تو می‌دهند خوشحال می‌شوی، این را کم کن، نخواه، هیچ چیزی نخواه از جهان و از آدم‌ها، تا به‌جای آن خیر و برکت و فراوانی خدا را بگیری. وقتی که این فضا باز می‌شود [شکل (حقیقت وجودی انسان)]. انسان‌ها آن نقطه‌چین‌ها را می‌خواهند بزرگ‌تر کنند زیادتر کنند، مقایسه کنند و از این مقایسه کردن از این‌که زیادتر از دیگران دارند را پیش خودشان به اصطلاح پایه قرار دهند و خوشی بگیرند، می‌گویند این را رها کن این مصنوعی است، توهمی است و این‌که فضای درون باز بشود و خیر و برکت خدا بیاید، این همان حوض کوثر است، تا که حوض کوثری یابی به پیش.

## ما عوض دیدیم، آنگه چه عوض؟ رفت از ما حاجت و حرص و غرض

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۰۹)

می‌گوید ما عوض گرفتیم، یعنی چی؟ یعنی ما این‌ها را دادیم نقطه‌چین‌ها را [شکل (افسانه من‌ذهنی)] و چه عوضی هم گرفتیم! چی بود؟ عوض این فضای بی‌نهایت [شکل (حقیقت وجودی انسان)] در درون بود که نیاز از ما رفت، حاجت، که نیاز به آدم‌ها، نیاز به این جهان از ما رفت و ما حرص هیچ چیزی را نداریم. یعنی ما طبق این شکل [شکل (افسانه من‌ذهنی)] که عجله دارد به یک چیزی در بیرون برسد و دائماً در آن فکر است و حول و حوش آن می‌تند و فکر می‌کند و در زمان است، از این رهیدیم. و هرکدام از این نقطه‌چین‌ها یک غرضی به ما می‌دهند، اگر با آن هم‌هویت هستیم، یک تعصبی به ما می‌دهند، یک منظوری به ما می‌دهند که منظور مادی است. می‌گویند ما هیچ غرض نداریم، بلکه غرض اصلی ما که زنده‌شدن به خدا بود، آن در ما زنده شد [شکل (حقیقت وجودی انسان)]. ما، ما این‌ها را دادیم، خیلی چیز خوبی گرفتیم، دارد می‌گوید، شما هم بدهید بگیرید. ولی توجه کنید که مشتری شما من‌ذهنی نیست، دزد است این من‌ذهنی

**[شکل (افسانه من ذهنی)]**، مشتری ما همان خدا **[شکل (حقیقت وجودی انسان)]** است، بدهید و عوضش را از او بگیرید که فضای لایتناهی درون است. بله،

## زآب شور و مهلکی بیرون شدیم بر رَحِیق و چشمهٔ کوثر زدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۰)

می‌گویند که از آب شور، آب شور هشیاری کثیف ذهن است که پر از درد است، هم کثیف است، هم گشوده است. گشندگی‌اش را ما همه می‌دانیم، می‌بینید که آدم‌ها در سی سالگی با هشیاری پر از درد جسمی من‌ذهنی مسموم می‌شوند، مریض می‌شوند. برای همین می‌گویند مهلک. پس از این آب شور گشوده، بیرون شدیم. به چی زدیم؟ به شراب ناب ایزدی و چشمه‌ی همه‌ی خیر و برکت‌ها که بی‌نهایت فراوانی خدا است، کوثر، درست است؟

این آب شور و گشوده است **[شکل (افسانه من ذهنی)]**، دیدن برحسب همانندگی‌ها و هشیاری آن‌ها، همراه با درد، گشوده است، هر چهار بُعد ما را، فکر ما را خراب می‌کند، خلاقیت ما را به اصطلاح قطع می‌کند می‌کشد، بدن ما را خراب می‌کند، جانمان را خراب می‌کند، هیجانان ما را از جنس خشم و ترس می‌کند. بله، توجه می‌کنیم که ما نیامدیم که این‌جا خشمگین باشیم، استرس بکشیم و بقیه هیجانان منفی من‌ذهنی را داشته باشیم، این‌ها آب شور مهلک است. ولی هیجانان ما پس از مدتی از رنجش، از کدورت، از کینه، این‌ها رها بشود و تبدیل به عشق **[شکل (حقیقت وجودی انسان)]** بشود و زیبایی بشود، این است که اسمش را می‌گذاریم رهی و چشمه‌ی کوثر، پس این امکان دارد، طبق گفته مولانا، بله.

## يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بَدَانَ که عدم آمد امید عابدان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۹)

این بیت هم از آن بیت‌های جالب است که همین آیهٔ قرآن را دارد که می‌گوید که: از زنده مُرده بیرون می‌کند، از مرده زنده بیرون می‌کند و بارها شما آن سه بیت مشابه‌اش را خوانده‌اید، بله. می‌گوید که: خدا زندگی را از مردگی بیرون می‌کند، پس بنابراین، این آیه را هم توجه کنید.

«يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيَخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ.»

«زنده را از مرده بیرون آورد و مرده را از زنده، و زمین را پس از مُردنش زنده می‌سازد و شما نیز این چنین از گورها بیرون شوید.»

(قرآن کریم، سوره روم (۳۰)، آیه ۱۹)

پس متوجه شدیم که، پس از یک مدتی من ذهنی شروع می‌کند به ما ضرر زدن، این نشان این است که به اصطلاح مُرده را از زندگی بیرون می‌کند، خدا، مرتب که ما به خودمان ضرر می‌زنیم، به ما دارد می‌گوید که: این من ذهنی تو نیستی، رها کن این را.

و پس بنابراین از زنده مُرده را بیرون می‌کند، از مُرده هم زنده را بیرون می‌کند، مرتب به ما آگاهی می‌دهد که از این من ذهنی خودت را بکش بیرون، همانندگی را بشناس و بینداز، همانندگی را بشناس و بینداز، پس کسی که همانندگی را می‌شناسد و می‌اندازد و درد و ضرر همانندگی را می‌بیند، دارد به این بیت عمل می‌کند، که عدم آمد امید عابدان، یعنی امید انسان‌ها فقط عدم کردن مرکزشان است، دیگر چاره‌ی دیگری ندارند که، انسان‌ها مگر این که تسلیم بشوند، یعنی اتفاق این لحظه را بدون قید و شرط قبول کنند، فضا را باز کنند، و مرکزشان را عدم کنند.

عدم: آمدن زندگی به مرکز ما هست، و شفا بخشی آن دم آن و بینش آن، ما را آزاد می‌کند از این همانندگی‌ها، این کار آسان است به شرط این که یک نفر واقعاً تعهد داشته باشد، مداومت داشته باشد، این برنامه را گوش بدهد، و بخواهد، یک موقعی هست که شما این ابیات را واقعاً می‌خوانید و می‌پذیرید و می‌گویید که این من ذهنی من نیستم. به من مولانا می‌گوید، آیه قرآن می‌گوید: که تو من ذهنی نیستی، تو خودت را باید از آن جدا کنی و ضربان زندگی هم در این راه می‌تپد، هر چه پیش می‌آید، اتفاق می‌آید، در این راه است، که به من دارد نشانه‌هایی می‌دهد، علامت‌هایی می‌دهد که تو خودت را از این مُردگی بیرون بکش، این من ذهنی تو نیستی، تو از جنس زندگی هستی که روی خودش قائم می‌تواند بشود. پس اگر یک کسی این را فهمید و خودش فقط، خواست اجرا کند، باید برود دنبالش اجرا کند، با دیگران هم کاری نداشته باشد و نگذارد دیگران هم مزاحمش بشوند.

چراغ است این دل بیدار، زیر دامنش می‌دار، یک ذره که حضورش را دید دارد زیاد می‌شود، باید خوب از آن محافظت کند و بداند که هراتفاقی می‌افتد و روند کارها، در این مسیر است، در این مسیر است که ما از مُردگی هشیارانه خودمان را جدا کنیم و خدا دارد کمک می‌کند، و اگر نکنیم این مطابق قوانین تکامل زندگی نیست، ما به خودمان ضرر خواهیم زد، به دیگران ضرر خواهیم زد، زندگی مان خراب خواهد شد و به آن منظور اصلی که آمدیم به بی‌نهایت او زنده بشویم، نخواهیم رسید. و اگر این منظور را عملی نکنیم، کیفیت زندگی ما خوب نخواهد بود. با من ذهنی اگر پولدار هم بشویم، نمی‌توانیم خوب زندگی کنیم، نمی‌توانیم درست زندگی کنیم، نمی‌توانیم سلامتی‌مان را حفظ کنیم، من ذهنی نمی‌گذارد ما سلامت باشیم، نمی‌گذارد ما شاد باشیم، نمی‌گذارد ما خوشبخت باشیم، من ذهنی اجازه نمی‌دهد ما روابط عاشقانه‌ی

خوب با همسرمان، با فرزندان داشته باشیم، نمی‌گذارد، برای این که اصلاً من ذهنی داشتن قدغن است، بیت اول امروز همین را می‌گفت، می‌گفت:

آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست، نابوده به، که بودنش فقط باعث شرمندگی انسان است.

## مَر سَفِيهَانَ رَا رُبَايِدْ هَر هَوَا زَانِكَه نَبُودَشَانِ گَرَانِي قُوَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۰)

می‌گوید: سفیهان را، انسان‌های سفیه را هر خواستن من ذهنی ولو کوچک هم باشد می‌دزدد، توجه زنده‌ی هر من ذهنی را خواسته‌های ولو کوچک؛ بزرگ که جای خود دارد؛ که مال من ذهنی است، می‌دزدد، شما باید خودتان را محک بزنید، محک هم این است که آیا توجه من مرتب بلعیده می‌شود در بیرون به وسیله‌ی چیزها و آدم‌ها؟

برای این که سفیهان، آن‌ها بی که همانیده شده‌اند، [شکل (افسانه من ذهنی)] گرانی قوا ندارند، یعنی قوای روحانی و معنوی قوی و گران، سنگین، ندارند، ندارند، قوای معنوی سنگین [شکل (حقیقت وجودی انسان)] یعنی گشوده شدن عدم و فضا در درون انسان، هر چه فضا گشوده‌تر می‌شود، آدم خردمندتر است، حس امنیت‌اش بیشتر است، بیش‌تر به وسیله‌ی خدا هدایت می‌کند و قدرت دارد.

ببینید آن چهار تا چیز واقعاً گرانی قوا را نشان می‌دهد، هر کسی بیش‌تر فضا را باز کرده، از عقل من ذهنی بیش‌تر نصیب می‌برد، امروز راجع به نصیب می‌گفت، می‌گفت که: تو نصیب خودت را با مقاومت، خودت کم کرده‌ای، پس بنابراین گرانی قوا داری، کسی که شادی بی‌سبب دارد، گرانی قوا دارد، کسی که آفریننده هست، گرانی قوا دارد، کسی که شکر می‌کند، صبر می‌کند، گرانی قوا دارد، کسی که صبر نمی‌تواند، ندارد، پس سفیه است.

معنی سفیه با مقایسه‌ی این دو تا شکل [شکل (افسانه من ذهنی)] و [شکل (حقیقت وجودی انسان)] به دست می‌آید، هر کسی که قضاوت دارد، مقاومت دارد، همانیدگی را دوست دارد، سفیه است، هر کسی که عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت‌ش را از چیزهای همانیده می‌گیرد، بینش‌اش را از همانیدگی‌ها می‌گیرد، این سفیه است، برای این که عقلش اندازه چیزهاست، هر کسی که مسئله می‌سازد، دشمن می‌سازد، مانع می‌سازد و این‌ها همه موهومی هستند، سفیه است، دارم تعریف مولانا را می‌کنم.

## کشتی بی‌لنگر آمد مرد شرّ که ز باد کز نیابد او حذر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۱)

این شخص [شکل (افسانه من‌ذهنی)] که این همه همانیدگی دارد، و آن همانیدگی‌ها هرکدام جهت خودش را دارند، بادهای مخالف خودش را دارند، تصمیمات خودش را دارند، پس این آدم لنگر ندارد، مرد شرّ یعنی مردی که همانیده با چیزهاست، مرد بد، مرد هم نه مرد، انسان، انسان بد، انسانی که همانیدگی دارد، و او نمی‌تواند دوری کند از بادهای کج، بادهای کج بادهایی هستند که همانیدگی‌ها را از بین می‌برند، کم می‌کنند، بنابراین مواجه خواهد شد با بادهای کج، این کشتی با لنگر است [شکل (حقیقت وجودی انسان)] وقتی فضا را باز کرده است، الان می‌خوانیم، بله.

## لنگر عقل ست عاقل را امان لنگری دریوزه کن از عاقلان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۲)

پس لنگر عقل و خرد زندگی انسان اگر به خرد زندگی وصل باشد. این شخص [شکل (حقیقت وجودی انسان)] به خرد زندگی وصل است، مرکز عدم، یکی از خاصیت‌هایی که مرکز عدم به آن وصل است عقلی است که همه‌ی کائنات را اداره می‌کند، این عقل، عقل کل است، پس این لنگر است، می‌دانید که کشتی اگر لنگر نداشته باشد، باد می‌آید و همه طرف می‌تواند ببرد، یک موقعی باد می‌آید می‌برد می‌زند به کوه، می‌زند به ساحل و خرابش می‌کند، ما هم آن‌طوری هستیم، اگر عقل داشته باشیم، اگر خرد زندگی را داشته باشیم حتماً حس امنیت و هدایت و قدرت هم داریم، که این‌ها لنگر ما است. پس لنگر عقل برای عاقل امنیت می‌دهد، سلامتی می‌آورد، می‌گوید: تو برو از عاقلانی مثل مولانا لنگر عقل بخواه، شما می‌بینید که از وقتی هم که ما داریم مولانا را به این شدت می‌خوانیم، مولانا دارد ما را راهنمایی می‌کند، تا زمانی که متعهد هستیم و این اشعار را می‌خوانیم، برای چه عرض می‌کنم که ابیات مثنوی را بخوانید، ببینید این ابیات توانمند هستند و خیلی جاها جلوی ما را می‌گیرند که کارهای خطرناک نکنیم، پس می‌بینید که لنگر عقل هستند، پس از عاقلان، انسان‌هایی مثل مولانا لنگر عقل را می‌خواهیم، بله.

\*\*\* پایان قسمت سوم \*\*\*

اجازه بدهید چند بیت از این قصه منافقان و مسجد ضرار بخوانیم که در دفتر دوم هست. و منظور از منافقان من‌های ذهنی هستند کسانی که در ذهن هم‌هویت شده با همانیدگی‌هایشان زندگی می‌کنند و با آن‌ها جفت هستند و از عقل آن‌ها استفاده می‌کنند، و بنابراین مرتب ضرر می‌زنند به خودشان و به همه و ضد مسجدی هستند که براساس فضای یکتایی ساخته می‌شود. متأسفانه هر کسی که همانیده است با چیزهای این جهان و از طریق آن‌ها می‌بیند، مخالفت دارد، ضد است با هشیاری حضور.

ضرار در لغت به معنی ضرر زدن است و در قصه مسجدی است که یک عده‌ای که قصد ضرر زدن به پیغمبر را داشتند، این مسجد را ساختند. می‌خواستند افراد را به آن‌جا دعوت کنند و جمع کنند، برای این‌که مسجد بسیار زیبایی می‌خواستند بسازند. این مسجد زیبا و پر از فرش‌های خوب و گنبد بلند همین من‌ذهنی ماست، چه فردی باشد، چه جمعی و مولانا به موازات این قصه به ما می‌خواهد نشان بدهد که ما چه جوری به صورت هشیاری، از روی غفلت و دیدن برحسب همانیدگی‌ها مسجدی به نام ذهن می‌سازیم که تمام کارهایمان برضد خودمان و این جهان است.

امروز هم که در غزل گفته که این کار عیب است، عار است و نبودنش بهتر است. برای همین همین‌طور که در قصه خواهیم دید پیغمبر دستور می‌دهد این مسجد را خراب کنند. ابیات بسیار ساده هستند، لزومی به توضیح خیلی زیاد آن‌ها نیست. بله این داستان هم براساس چند تا آیه قرآن ساخته شده که مولانا خودش توضیح می‌دهد.

## يك مثال دیگر اندر کژروی

## شاید آرا از نقل قرآن بشنوی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۵)

می‌گوید سزاوار است که اگر تو گوش بدهی یک مثال دیگری در کژ رفتن، کژ رفتن همیشه مربوط به من‌ذهنی است. اگر گوش بدهی، این داستان را از قرآن نقل کنی و منظور از همین داستان از قرآن همین آیه‌های زیر است. می‌بینید. من ترجمه‌اش را برایتان می‌خوانم. می‌گوید:

«وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفْنَ إِنْ أُرْدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»

«خدا شهادت می‌دهد: آنهایی که مسجدی می‌سازند تا به مومنان زیان رسانند و میانشان کفر و تفرقه اندازند و تا برای کسانی که می‌خواهند با خدا و پیامبرش جنگ کنند، کمینگاهی باشد، آنگاه سوگند می‌خورند که ما را قصدی جز نیکوکاری نبوده است؛ دروغ می‌گویند.»

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۰۷)

خدا شهادت می‌دهد آنهایی که مسجدی می‌سازند در ذهنشان، چه جمعی و چه فردی تا به مومنان زیان رسانند و میانشان کفر و تفرقه اندازند و تا برای کسانی که می‌خواهند با خدا و پیامبرش جنگ کنند، کمینگاهی باشد، آنگاه سوگند می‌خورند که ما را قصدی جز نیکوکاری نبوده است؛ دروغ می‌گویند.

پس این یک آیه است که اگر یک مسجدی چه فردی، چه جمعی از روی ذهنمان می‌سازیم با همانیدگی‌ها، این سبب کفر و تفرقه خواهد بود و فکر می‌کنیم که داریم به دین کمک می‌کنیم، در حالی که می‌خواهیم با خدا و پیامبرش جنگ کنیم و کمینگاهی درست می‌کنیم برای کسانی که راه من‌ذهنی را می‌روند، ما اگر آن‌طوری باشیم دروغ می‌گوییم. پس این هم یک آیه دیگر است.

« لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَّمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ »

« هرگز در آن مسجد نماز مگزار، مسجدی که از روز نخست بر پرهیزگاری بنیان شده شایسته‌تر است که در آن‌جا نماز کنی، در آن‌جا مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه باشند، زیرا خدا پاکیزگان را دوست دارد. »

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۰۸)

هرگز در آن مسجد نماز مگزار. اگر این را ما گوش بدهیم، بله، نباید در ذهن نماز بخوانیم، نباید در ذهن زندگی کنیم، نباید در ذهن عبادت کنیم که حضوری ندارد. مسجدی که از روز نخست بر پرهیزگاری بنیان شده شایسته‌تر است که در آن‌جا نماز کنی. پس مسجدی که بر پرهیزگاری اگر شکل‌ها یادتان می‌آید بر صبر و شکر بنا شده، آن برای عبادت شایسته‌تر است و در آن‌جا که فضای یکتایی است انسان‌هایی هستند یا مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه باشند، این‌ها دوست ندارند همانیده بشوند و آلوده بشوند به درد و همانیدگی با چیزهای این جهان، زیرا خدا پاکیزگان یعنی آنهایی که همانیدگی‌ها را انداختند دوست دارد و همین‌طور این آیه:

« أَفَمَنْ أُسِّسَ بُنْيَانُهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أُسِّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأُثْبَارُ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ »

« آیا کسی که بنیان مسجد را بر ترس از خدا و خشنودی او نهاده بهتر است، یا آن کسی که بنیان مسجد را بر کناره سیلگاهی که آب زیر آن را شسته باشد نهاده است تا با او در آتش جهنم سرنگون گردد؟ و خدا مردم ستمگر را هدایت نمی‌کند. »





(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۰۹)

آیا کسی که بنیان مسجد را بر ترس از خدا و خشنودی او نهاده بهتر است، دارد سوال می‌کند، می‌گوید کسی که تقوا دارد، یعنی مسجدی می‌سازد، مسجد منظور آن‌جایی است که ما عبادت می‌کنیم. در این‌جا مولانا حداقل از این آیه‌ها و از این گفتگوها منظورش آن مسجد بیرونی نیست، گرچه که در قصه آن مسجد است، ولی می‌خواهد نمادگونه به ما بگوید که مسجد شما چه هست، مسجد ضرار است یا فضای یکتایی است، فضای یکتایی ساده است.

همین‌طور که خواهیم دید این‌ها مسجدی غیر از مسجد پیغمبر ساختند، خیلی خوب کسی که به اصطلاح در این‌جا ترس آن ترس من‌ذهنی نیست، ترس از همانیدگی و آلوده شدن است و دقت در این کار است و پرهیز است. می‌گوید آیا کسی که بنیان مسجد را بر ترس از خدا و خشنودی او، خشنودی خدا، خشنودی خدا موقعی است که ما تسلیم می‌شویم و کن‌فکان و قضا کار می‌کند، هر موقع ما ستیزه می‌کنیم و مقاومت می‌کنیم، برای خشنودی خدا کار نمی‌کنیم. هر موقع بر حسب همانیدگی‌ها می‌بینیم برای خشنودی من‌ذهنی کار می‌کنیم. هر چیزی که من‌ذهنی را خشنود می‌کند خدا را خشنود نمی‌کند.

«یا آن کسی که بنیان مسجد را بر کناره سیلگاهی که آب، زیر آن را شسته باشد نهاده است.» می‌خواهد بگوید که آن‌جایی که در حال فروریزش است و جایی که فروریزش است روی هم‌هویت‌شدگی‌ها نهاده شده، بله، همین‌طور که مسیح هم پیشنهاد می‌کند، می‌گوید که باید زمین را بکنید، بروید و زندگی‌تان را، ساختمان‌تان را روی تخته‌سنگ بنا کنید، تخته‌سنگ منظور عدم است که از بین‌رفتنی نیست، در حالی که همانیدگی‌ها فرو می‌ریزند، پس زندگی‌تان را روی همانیدگی‌ها نسازید.

در قصه، مولانا می‌گوید که این پلی است چوبی که روی جهنم ساخته شده و فرو خواهد ریخت. خلاصه، «تا با او در آتش جهنم سرنگون گردد و خدا مردم ستمگر را هدایت نمی‌کند.» مردم ستمگر در این‌جا واقعاً آن کسانی هستند که به عهد الست وفا نمی‌کنند و جفا می‌کنند، به خودشان ستم می‌کنند. این ستمگری انسان هم به خودش داستانی دارد که همان بیت اول غزل خوب بیان می‌کند که انسان از خرد زندگی و آن کوثر و بی‌نهایت خدا و برکات او که همیشه در اختیارش هست استفاده نمی‌کند. این یک‌جور ستم به خود است و ستم به زندگی است که انسان برای آن منظوری که به این جهان آمده به اصطلاح نرسد.



« لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ »

«آن بنا که برآورده‌اند همواره مایه تشویش دلشان در دلشان خواهد بود تا آن هنگام که دلشان پاره‌پاره گردد و خداوند دانا و حکیم است.»

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۰)

آن بنا که برآورده‌اند همواره مایه تشویش دلشان یا مایه تشویش در دلشان خواهد بود تا آن هنگام که دلشان پاره‌پاره گردد و خداوند دانا و حکیم است. یعنی این من‌ذهنی که ساختیم، همانیدگی‌ها که ساختیم، این خانه‌ای که براساس این چیزهای فروریزنده ساختیم، همین‌طور که دیده‌ایم همه‌مان، همیشه ما را نگران خواهد کرد، مضطرب خواهد کرد تا زمانی که فرو بریزد و خدا دانا و حکیم است.

این دانا و حکیمی‌اش هم الان خودش دارد مثال می‌زند که چه‌جوری این‌ها کژروی و کژبازی با پیغمبر می‌کردند و طاق‌وجفت بازی می‌کردند درحالی‌که او آگاه بود به دست‌هایشان و حیل‌هایشان. این نشان می‌دهد که ما هم با خدا معامله‌مان همین‌طور هست و با خدا جفت‌وطاق بازی می‌کنیم، یعنی یک چیزی را می‌گذاریم دستمان ببینیم که خدا می‌تواند کشف کند، درحالی‌که او از اول می‌داند که آن‌جا چه هست. بله، پس بنابراین گفت یک داستان از قرآن می‌خواهم بگویم، اگر گوش کنید و عمل کنید و

## این چنین کژبازی در جفت و طاق

### با نبی می‌باختند اهل نفاق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۶)

پس می‌بینید که این جور کژبازی کردن یعنی حیل‌کردن، با حقه‌بازی بازی کردن در جفت و طاق، این‌ها با پیغمبر بازی می‌کردند این اهل نفاق. اهل نفاق همیشه من‌ذهنی است، من‌ذهنی منافق است. آن چیزی که می‌گوید آن نیست. یک تصویر ذهنی ساخته و آن تصویر ذهنی حقیقتاً خود اصلی نیست، پس بنیانش غلط است.

می‌گوید این‌ها نباید با پیغمبر این‌طوری بازی می‌کردند، برای این‌که شما یک چند تا مثلاً فرض کن لوبیا دستتان بگیرد، اگر انسان معمولی باشد خوب می‌توانید با او بازی کنید، بگویید این جفت است یا فرد است که بازی را برد یا ببازد، ولی با پیغمبر نباید این‌طوری بازی می‌کردند برای این‌که او دستشان را می‌توانست بخواند. و این را تعمیم می‌دهد به این‌که در ذهن ما هم نباید با خدا این‌طوری بازی کنیم برای این‌که او می‌داند که چکار داریم ما می‌کنیم. و قصه نشان می‌دهد

که ما نباید وقت تلف کنیم این بازی‌های من‌ذهنی را ادامه بدهیم، با توجه به اسمش که مسجد ما مسجد ضرار است و ضررزننده هست به شخص ما و به مردم و به همه‌ی کائنات، باید از این ذهن بیرون بیاییم. بله که این‌ها می‌گفتند:

## کز برای عز دین احمدی مسجدی سازیم و بود آن مرتدی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۷)

گفتند برای ارجمندی و بالا بردن دین احمدی یعنی اسلام یک مسجد زیبایی می‌سازیم و این از دین برگشتن بود، مرتدی بود،

## این چنین کژ بازی می‌باختند مسجدی جز مسجد او ساختند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۸)

پس بنابراین غلط بازی می‌کردند، حيله می‌کردند، منظورشان این نبود مسجد بسازند، می‌خواستند مسجد زیباتری غیر از مسجد او بسازند، و این نشان می‌دهد ما مسجدی غیر از مسجد یکتایی ساختیم، مسجدی نساختمیم که درون‌مان عدم باشد و در آن‌جا عبادت کنیم، مسجد زیبایی ساختیم که الان خودش توضیح می‌دهد این مسجد، مسجد زیبا، همین‌طور که آن‌جا هیچ محلی نداشته، مسجد پیغمبر احتمالاً ساده بوده این‌طور که تعریف می‌کند مولانا، مسجد زیبا محل نداشته.

## فرش و سقف و قُبُاش آراسته لیک تفریق جماعت خواسته

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۹)

بله فرش عالی، سقفش عالی، گنبدش عالی، آراسته اما برای پراکندگی و تفرقه ساخته شده است، منظور این است منظور این نیست که به اصطلاح دین و ایمان را معنویت را بالا ببرد، حالا ما به مسجدی که خودمان ساختیم نگاه کنیم، این مسجدی که فرداً و جمعاً با هم در من‌ذهنی و مای‌ذهنی ساخته‌ایم، آیا این برای تفرقه است یا این که وحدت‌بخشی است؟

در جهان دو نیرو وجود دارد: نیروی حضور، نیروی خداگونگی انسان که مرکزش عدم است، وحدت‌بخش است انسان‌ها را به هم نزدیک می‌کند، این‌ها را خوانده‌ایم، گفت: شما صحبت نکنید من از طریق همه‌ی شما صحبت می‌کنم آن‌موقع

اختلافات از بین می‌رود. اگر قرار باشد که ما خودمان براساس ستیزه صحبت کنیم ما داریم مسجدی فرداً و جمعاً می‌سازیم که برای تفرقه است پراکندگی است، و این جدایی بخشی است.

باید ببینیم که آیا این ادیان جدایی بخش بوده‌اند یا وحدت بخش بوده‌اند، خیلی راحت است ببینیم که آیا مذاهبی که بین در یک دین درست شده این‌ها با هم می‌ستیزند یا با هم متحد هستند، به هم کمک می‌کنند، به‌طور کلی ادیان در جهان که آمده‌اند با همدیگر جنگیده‌اند، از هم متنفر هستند یا با همدیگر واقعاً دوست هستند به همدیگر کمک می‌کنند، این‌ها همه قابل دید است، که مسجد ضرار ساخته‌اند یا مثل مسجد پیغمبر ساده ساخته‌اند. یعنی منظور فضای یکتایی است که خدا فقط یک مسجد دارد، پس آن هم فضای یکتایی است، هر کسی مسجدی غیر از آن داشته باشد ولو فرشش و سقفش و قبه‌اش آراسته باشد برای تفرقه و ضرر است.

### نزد پیغمبر به لابه آمدند همچو اُشتر پیش او زانو زدند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳۰)

می‌گوید این اشخاص که مسجد زیبا ساخته بودند آمدند پیش حضرت رسول و مثل شتر زانو زدند و نشستند و التماس می‌کردند و التماس‌شان این بود که در بیت بعدی هست

### کای رسول حق برای مُحسنی سوی آن مسجد قدم رنجه گئی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳۱)

گفتند که ای رسول خدا برای احسان لطف کنید تشریف بیاورید آن مسجد ما

### تا مبارك گردد از اقدام تو تا قیامت تازه باد ایام تو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳۲)

تا در اثر این که شما قدمتان را در آن مسجد می‌گذارید آن مسجد مبارک بشود و ان شاء الله تا روز رستاخیز تمام روزهای شما شاد و مبارک باشد، می‌بینید که دارند طاق و جفت بازی می‌کنند، یعنی از در دوستی آمدند و از این حرف‌ها می‌زنند ولی منظورشان واقعاً منظور نیکی نیست.

## مسجد روز گل است و روز ابر مسجد روز ضروت، وقت فقر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳۳)

می‌گوید: این مسجدی که ما ساختیم برای روز گلی و روز بارانی است، و در صورتی که ضرورت باشد فقرا آن جا جمع بشوند یا غذا بخورند یا مسکن بگزینند در روزهای بد، نداری، خلاصه برای خدا ساختیم.

## تا غریبی یابد آن جا خیر و جا تا فراوان گردد این خدمت سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳۴)

بله پس بنابراین تا غریبها بیایند آن جا خیر ببینند و جا پیدا کنند و غذا بخورند بمانند و از این جور سراها زیاد بشود ما می‌خواهیم این جور جاها زیاد بشود و این جا هم واقعاً به طور کامل به خدمت مشغول بشود.

## تا شعار دین شود بسیار و پُر ز آنکه با یاران شود خوش، کار مُر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳۵)

کار مُر که می‌دانید کار تلخ است به نظر می‌آید که این‌ها حتی آگاهی دارند درحالی که نفاق می‌کنند به این که انسان چقدر باید تلخی بکشد، از ذهن برود به حضور، کار مُر، بله کار مُر کار همان تلخی‌ست که ما باید بکشیم، درد هشیارانه بعضی موقع‌ها تلخ، این‌ها می‌گویند که اگر با یاران باشیم ما این کار مُر آسان‌تر می‌شود، خوش می‌شود، آدم متوجه نمی‌شود و تا به اصطلاح آن علایم و کار و بار عشق و دین بسیار بشود و به طور پُر مردم در این مسجد انجام بدهند، می‌بینید که بله دارند تشویق می‌کنند رسول را که حتماً برود آنجا،

## ساعتی آن جایگه، تشریف ده تزکیه‌مان کن، ز ما تعریف ده

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳۶)

می‌گوید چند لحظه تشریف بیاورید آن جا و آن جا را بزرگ کنید، آن جا تشریف پیدا کند ارجمند بشود و درون ما هم پاک بشود با ارتعاش هشیاری شما، و ما هم به جایی برسیم ما هم به شهرتی برسیم، ز ما تعریف ده که مردم ببینند ما هم کار درستی کردیم برای این که مورد پسند شما قرار گرفته

## مسجد و اصحاب مسجد را نواز تو مهی، ما شب، دمی با ما بساز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳۷)

مسجد و کسانی که آنجا کار می‌کنند را نوازش بده چون تو ماه هستی و ما شب، شما دمی با ما وقت صرف کنید که شب ما هم ان شاء الله روز بشود.

## تا شود شب از جمالت همچو روز ای جمالت آفتاب شب فروز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳۸)

می‌بینید که این حيله‌ها را دارند با رسول می‌کنند. می‌گویند تا شب ما از جمالت مثل روز بشود، همه می‌دانیم که جمال شما شب را روشن می‌کند. این قصه نشان می‌دهد که اولاً ما نباید مسجد ضرار بسازیم شخصاً، ولی اگر تصمیم گرفتیم مسجد ضرار نسازیم و عدم را مرکزمان بکنیم تسلیم بشویم، فضاگشایی کنیم باید مواظب باشیم یکی دیگر پهلوی ما مسجد ضرار نسازد و این که مردم نخواهند گذاشت ما به راه حضور برویم.

قصه این را هم می‌گویند، یکی می‌آید به شما می‌گوید که من واقعاً خوشم می‌آید از این کار شما و پیشرفت شما می‌خواهم با شما کار کنم، آیا شما باید قبول کنید؟ نه، هر اتفاقی که می‌افتد، هر آشنایی‌ای با کسی اگر شماً به‌طور جدی کار می‌کنید اگر شما متعهد هستید وقت صرف می‌کنید، واقعاً فهمیده‌اید که این من‌ذهنی مسجد ضرار است و باید برویم به فضای یکتایی و آن مسجد اصلی را پیدا کنید، البته می‌دانید با اصطلاحات قصه داریم می‌رویم جلو دیگر، در این صورت باید مواظب باشید که من‌ذهنی بزرگ ممکن است توطئه بکند.

اگر شما مرکزتان را خیلی عدم نگه دارید احتمال دارد که قضا دارد به شما کمک کند، یک اتفاقاتی خواهد افتاد که شما را بیدار کند ولی اگر شما آنطوری متعهد نیستید و بیش‌تر من‌ذهنی دارید تا، حالا، مرکز عدم، باید مواظب باشید که احتمال دارد همان مراحل اول مرتب به شما بگویند استاد، استاد، بله، به ما هم یاد بده، چقدر خوب است این چیزها، بعد از سه چهار ماه متوجه بشوی که اصلاً دیگر قطع شد این کار روی خود. تمام شد. پس مواظب این موضوع هستیم که خودمان مسجد ضرار نسازیم، مسجد ضرار جمع وارد نشویم، به علاوه کس دیگری هم نباید اطراف ما مسجد ضرار بسازد و به ما ضرر بزند.

## ای دریغا کان سخن از دل بُدی تا مُراد آن نَفَر حاصل شُدی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳۹)

می‌گوید، ای کاش این سخنی که آن‌ها می‌گفتند حقه‌بازی نبود، از ته دلشان بود تا مراد آن افراد حاصل می‌شد، ولی آن‌ها از روی صمیمیت و از ته دل نمی‌گفتند، دروغ می‌گفتند. حالا، ما هم باید ببینیم که کارها و حرف‌هایی که می‌زنیم واقعاً از ته دلمان است، ما می‌خواهیم؟ آیا شما واقعاً می‌خواهید از شرّ درد خلاص بشوید؟ می‌خواهید از شرّ من‌ذهنی خلاص بشوید؟ می‌خواهید بروید به مسجد یکتایی؟ یا نمی‌خواهید؟ باید جواب بدهید به خودتان. اگر نمی‌خواهید، به قول مولانا شرم دارید، ممکن است از کوچک‌بینی و از حقارت من‌ذهنی باشد.

اخیراً راجع به کلمه شرم ما مرتب می‌گفتیم که من‌ذهنی شرم منفی دارد. شما باید جلوی آینه بایستید، به خودتان نگاه کنید بگویید من شایسته هستم، من از جنس زندگی هستم، من شایسته شادی زندگی هستم. اول قصّه هم گفته سزاوار است که این قصه را بگوییم، منظورش این است که اگر شما گوش کنید، اگر شما لازم دارید همچون قصّه‌ای بشنوید. خلاصه باید به آینه نگاه کنید بگویید که من امتداد خدا هستم، من می‌خواهم شاد باشم، من می‌خواهم آرامش داشته باشم، آن چهار تا برکت می‌خواهم اصیل باشد، نه این که شما در ظاهر به زبان بگویید بله بله من می‌خواهم شاد باشم، ولی با من‌ذهنی‌تان یک کارهایی بکنید که واقعاً نمی‌خواهید شاد باشید.

بعد از این که تصمیم می‌گیرید، به فکرتان و رفتارتان باید نگاه کنید ببیند این فکر و رفتار با آن حرفی که می‌زنید هماهنگ است یا نه؟ آدم می‌گوید می‌خواهم رابطه‌ام را با دوستم مثلاً بهتر کنم، همین کلمه تمام نشده شروع می‌کند آدم به زور گفتن و از بین بردن رابطه، یا حرفهای خلاف زدن، یا دروغ گفتن، هزار جور رفتار که نشان نمی‌دهد که ما می‌خواهیم رابطه‌مان را درست کنیم.

## لطف کاید بی‌دل و جان در زبان همچو سبزه تون بُود ای دوستان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۰)

می‌گوید که، آن لطف و احسان که از ته دل نباشد، در این صورت مانند سبزه‌ای است که به اصطلاح روی سرگین‌زار دمیده است. یعنی لجن را می‌ریختند یک موقعی تخم گلها را یا سبزه‌ها را باد می‌آورد روی آن سرگین‌زار، روی ببخشید کثافت‌ها،



این سبزه‌ها می‌دمید. ولی خوب نزدیکش که می‌شدی می‌دیدی که این بوی بدی می‌دهد و آن سبزه را هم نمی‌شود خورد، آری. برای همین می‌گوید که، ای دوستان لطفی که از روی نفاق باشد مثل سبزه‌ی تون است. بله این هم که حدیث است:

« أَيَاكُمْ وَ خَضْرَاءَ الدَّمَنِ. »

« بپرهیزید از سبزه رُسته در سرگین‌زار. »

همین است. یعنی چیزهای قشنگی که روی من‌ذهنی روییده است. آدم عبادت می‌کند برای پز دادن یا مقایسه یا این که مردم بگویند عبادت می‌کنی یا نشان دادن به مردم، معروف شدن، و این‌ها هم در کلامشان گفتند ما می‌خواهیم معروف بشویم، شما بیایید ما تعریف پیدا می‌کنیم. و به هر حال، می‌گوید، که بپرهیزید از سبزه رسته در سرگین‌زار. همان چیزهایی که روی من‌ذهنی رُسته است، دردها، همانیدگی‌ها، هر فکری، هر رفتاری که ما می‌گیریم آن‌ها را می‌خوریم.

## هم ز دُورش بنگر و اندر گذر خوردن و بُورا نشاید ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۱)

می‌گوید از دور به این سبزه‌های رُسته روی سرگین‌زار نگاه کن و بگذر سریع برای این که آن‌ها را نباید بو کنی و بخوری. آن‌ها شایسته خوردن و بو کردن نیستند.

## سوی لطف بی‌وفایان خود مرو کان پُل ویران بود، نیکو شنو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۲)

ببینید، حرفش را مولانا می‌زند، بی‌وفایان یعنی هر چیزی که ما با آن‌ها هم‌هویت می‌توانیم بشویم. هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد که با آن می‌توانیم هم‌هویت بشویم، بی‌وفا است. می‌گوید سوی احسان بی‌وفایان نرو برای این که این پل ویران است، خوب گوش‌هایت را باز کن و بشنو.

## گر قدم را جاهلی بروی زند بشکند پُل، و آن قدم را بشکند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۳)

اگر یک جاهلی از روی ندانم‌کاری، که با چیزهای این جهان هم‌هویت است و محصول آن‌ها را می‌خواهد، می‌خواهد از سبزه تون بخورد و آن را بو کند، اگر این کار را بکند، یعنی اگر برحسب همانیدگی‌ها ما با یکی دوست می‌شویم، برای





همانندگی‌ها و غذایی که آن می‌دهد به ما، از جمله مثلاً شیره کشیدن از، چه می‌دانم، پول یا مقام یا هر چیز دیگری که ما همانیده هستیم، در این صورت این پل ناپایداری است که روی جهنم کشیده شده است. بله اگر جاهلی روی آن برود، این می‌شکند و پایش هم می‌شکند.

## هر جا لشکر شکسته می‌شود از دو سه سست مُخَنَّت می‌بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۴)

در این جا مثال می‌زند، می‌گوید، انسان‌های ترسو و بزدل لباس جنگی می‌پوشند می‌روند به جنگ و آنهایی که شجاع هستند رویشان حساب می‌کنند ولی همین که جنگ شروع می‌شود، انسان‌ها زخمی می‌شوند، یک دفعه می‌بینید این‌ها درمی‌روند، فرار می‌کنند و لشکر را می‌شکنند. می‌گوید، هر جا لشکر شکسته می‌شود و شکست می‌خورد، به خاطر دو سه نفر سست عنصر و ترسو است.

## در صَف آید با سِلَاح او مَرْدَوَار دل بَرَوِ بِنَهَنَد کَایَنک یارِ غار

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۵)

آری، او می‌آید توی صف جنگ، هم با سلاح و رزم، مثل مردان جنگی و انسان‌های شجاع که همراهشان هستند، می‌گویند که این‌ها یارِ غار ما هستند و متکی می‌شوند به آنها. پس می‌بینیم مولانا دارد می‌گوید، ما به کسی که همانندگی دارد و مسجد ضرار دارد، در ذهنش زندگی می‌کند، نباید دل ببندیم. خیلی مهم است این. یک دفعه می‌بینید ده نفر با هم یک جا دارند روی خودشان کار می‌کنند، منتهی خیلی نزدیک هستند، دو سه نفر از توی آن‌ها می‌گویند آقا این یعنی چی آخر، چقدر دیگر مولانا بخوانیم بس است دیگر، آخر به چه درد می‌خورد این و شروع می‌کنند به حرفهای منفی زدن و گروه را به هم می‌ریزند.

برای همین است که ما هم گروه درست نمی‌کنیم. ما هیچ کس را به هیچ کس معرفی نمی‌کنیم و اگر شما با کسی کار می‌کنید باید مواظب باشید. او ممکن است جا بزند. چرا؟ برای این که دو سه تا همانندگی از دست بدهد، می‌بیند که درد دارد این‌ها، نمی‌تواند تحمل کند و مقاومت درونش بالا بیاید، او فرار می‌کند و در این صورت شما هم می‌گویید که خوب ما ده نفر هستیم، هشت نفر می‌گویند که این کار به درد نمی‌خورد، لابد نمی‌خورد، این‌ها می‌دانند دیگر. پس باید ببینید که با کی رفیق هستید. چه بسا که بهتر است تنها کار کنید و با کسی کار نکنید.

## رُو بگرداند چو بیند زخمها رفتن او بشکند پشتِ تورا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۶)

اینها روی بر می گردانند وقتی می بینند که انسانها دارند زخمی می شوند، و همین که او برود پشت تو می شکند. دقیقاً همین حرف را می زند، راجع به جنگ صحبت نمی کند مثال می زند، این هم یک جور جنگ است شما با همانیدگی هایتان در چالش هستید، یک دردی دارید می خواهید بیندازید، یک رنجشی دارید و سعی می کنید بیندازید، می دانید که باید بیندازید و گرنه نمی توانید آینده بشوید، نباید درد حمل کنید، و با چند نفر که درد حمل می کنند رفیق می شوید، و از آنها تقلید می کنید.

تقلید در من ذهنی بسیار طبیعی است، بیش تر اوقات ما من ذهنی داریم، پس از جمع تقلید می کنیم، بهتر است با جمع روی خودمان کار نکنیم، حالا مگر جمع همه مرکز عدم داشته باشند، آن فرق می کند، آن موقع سینرژی (Synergy) ایجاد می شود، می گوید جماعت رحمت است، جماعت یعنی جمع شدن انسان هایی که مرکزشان عدم است نه این که هزار من ذهنی را یکجا جمع کنی، این حتماً رحمت است، نه رحمت نیست، گمراهی را زیاد تر می کند.

## این درازست و فراوان می شود و آنچه مقصودست پنهان می شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۷)

می گوید که این صحبت دراز است معلوم می شود که مولانا خیلی در این مورد حرف داشته بزند، ولی اگر می گوید زیاد صحبت کنم مقصود ما پنهان می شود، بهتر است که به اصل موضوع بپردازیم و اجازه بدهید که وقت هست، آره این قسمت را هم برایتان بخوانم خیلی سریع، همانطور که ایبات بسیار ساده هستند.

« فریفتن منافقان، پیغمبر را علیه السلام تا به مسجد ضرارش بَرند »

یعنی می خواهند پیغمبر را بفریبند، ببرند آنجا، همین طور هم که اول گفته این کار درست نبوده و طاق و جفت با پیامبر نباید بازی می کردند، بهر حال،

## بر رسولِ حق فُسونها خواندند رَخشِ دستان و حیل می راندند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۸)

پس بنابراین افسون‌ها خواندند، به گوش‌اش همین‌طوری تملق می‌کردند، این کار را می‌کنیم، آن کار را می‌کنیم، و اسب حيله و تزوير را به جولان در آوردند، يعنى تا مى‌توانستند از راه‌هاى نرم و لطيف با من‌ذهنى‌شان سخن مى‌گفتند.

## آن رسول مهربانِ رَحْمِ كِيش جُزْ تَبَسُّمِ، جُزْ بَلَى، نَاوَرْدِ پيش

(مولوى، مثنوى، دفتر دوم، بيت ۲۸۴۹)

مى‌گويد: آن رسول مهربان، اين رَحْمِ كِيش هم اصطلاح جالبى است كه در واقع مى‌شود گفت معادل فضاگشاى است. يعنى نمى‌خواست به روى آن‌ها بياورد كه شما تعلق مى‌كنيد، آن چيزى كه مى‌گوئيد درست عكس‌اش درست است، بنابراین هم‌هاش لبخند مى‌زد و بله بله مى‌گفت، ولى البته قولى هم نمى‌داد.

## شُكْرهاى آن جماعت ياد كرد در اِجَابَتِ قاصدان را شاد كرد

(مولوى، مثنوى، دفتر دوم، بيت ۲۸۵۰)

پس بنابراین تشكر كرد از آن جماعت كه زحمت مى‌كشند و مسجد درست مى‌كنند و كار مى‌كنند و گفت كه بله، هم‌هاش با بله به نظر مى‌آمد كه مى‌خواهد برود آنجا، و آن جماعت هم شاد شدند، منتها شادى آن جماعت از ته دلشان نبود، فكر كردند كه قصدشان را دارند به نتيجه مى‌رسانند. و اين‌ها به موازات بازهم راهنماى ماست، چه بسا يك كسانى بيابند اطراف شخص شما كه سال‌هاست روى خودتان كار مى‌كنيد، و بگويند كه ما هم مى‌خواهيم كار كنيم و به شما هم بگويند استاد، ما راهنماى كن، دعا كن، دعا كن، اين حرف‌ها خيلى گيرايى دارد براى من‌ذهنى، دائماً دعا كن، من‌ذهنى دعا كنم، پس من در سطحى هستم كه بروم دعا كنم، بله، مواظب بايد بود.

اگر كسى گفت: دعا كن. و خواست شما راهنماى اش كنيد، و كمكش كنيد به حضور برسد، ممكن است همان مسجد ضرار باشد، مگر اين كه شما خيلى پيشرفته باشيد، اگر شما همانيدگى نداريد، فضاى درونتان باز است و حرف مردم روى شما اثر ندارد؟ آن موضوع ديگرى است، ولى اگر در مراحل ابتدايى باشيد، بايد مواظب باشيد كه، فرستاده شيطان ممكن است باشد اين، گفت ديگر در آن بيتى كه داريم هميشه مى‌خوانيم گفت كه:

## ديو چون عاجز شود در افتتان استعانت جويد او زين انسيان

(مولوى، مثنوى، دفتر پنجم، بيت ۱۲۲۱)



یعنی دیو اگر عاجز بشود از دست شما، که شما دارید پیش می‌روید و همانیدگی‌ها را شناسایی می‌کنید و می‌اندازید، در این صورت انسان‌ها را می‌فرستد سوی شما، یک راهش این است که انسان‌ها می‌آیند می‌گویند ما هم علاقه‌مند هستیم، ما را هم به حضور برسان، شما می‌توانید، شما باید بگوئید من نمی‌توانم.

## می‌نمود آن مکر ایشان پیش او یک به یک زان که اندر شیر موی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۱)

می‌دانید که در شیر موی که می‌افتاد، در روستاها، این خیلی بد دیده می‌شود، و حالا بعضی‌ها موی را در می‌آورند می‌خورند، بعضی‌ها شیر را می‌ریختند، به هر صورت می‌گویند که مکر آن‌ها حيله آن‌ها مثل موی در شیر آشکارا دیده می‌شد، که بد است.

## موی را نادیده می‌کرد آن لطیف شیر را شاباش می‌گفت آن ظریف

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۲)

موی در این‌جا موی کنایه از نیات پلید و دسایس و نیرنگ‌های منافقان و شیر کنایه از سخنان آراسته و زیبای آنان است. حيله آن‌ها را نمی‌دید، یک کسی به شیر نگاه کند، موی را نبیند، و شیر را تحسین کند و بگوید: عجب شیری است، و موی را نادیده بگیرد، او هم می‌گوید: حيله آن‌ها را نمی‌دید، ولی کارشان را تحسین می‌کرد.

## صد هزارن موی مکر و دمدمه چشم خوابانید آن دم از همه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۳)

صد هزار موی می‌دید در شیر، می‌دید که این‌ها چقدر مکر و دمدمه دارند، و درضمن هر من ذهنی این مکر و دمدمه را دارد، باید مواظب بود، ولی می‌گوید حضرت رسول، چشم می‌پوشید از همه؛ هر چقدر حيله می‌دید و تزویر و چقدر این‌ها در نظر دارند ضرر بزنند، همه را نادیده می‌گرفت، و فقط مسجد را می‌دید.

## راست می‌فرمود آن بحر کرم بر شما من از شما مشفق ترم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۴)



می‌گوید که آن دریای بخشش، درست می‌فرمود که من به شما از شما مهربان‌ترم، و این هم مبتنی بر یک حدیث است، و این‌ها همه تعمیم پیدا می‌کند به رابطه ما با خدا، زندگی، که زندگی به ما مشفق‌تر از ماست، و الان می‌خواهد بگوید که یک آتشی روشن است، و شما پروانه‌هایی هستید که می‌خواهید خودتان را بزنیید به آتش، و من شما را از آتش دور می‌کنم، ولی بعضی موقع‌ها از دست من در می‌روید شما، و واقعاً رابطه ما با خدا هم همین است، می‌گوید من می‌خواهم از شما مواظبت کنم، چقدر من کوشش کنم، ولی شما با من ذهنی و با حرص‌تان می‌خواهید به خودتان لطمه بزنیید، هر کاری می‌کنم نمی‌توانم جلو شما را بگیرم، پس این‌طوری نیست که خدا ما را ذلیل می‌کند و بدبخت می‌کند، سعی می‌کند ما به خودمان ضرر نزنیم، ولی ما اینقدر گیج و منگ در همانیدگی‌ها هستیم، اینقدر گم شدیم در فکرهايمان و دردهایمان ما نمی‌توانیم جلو خودمان را بگیریم، به خودمان لطمه می‌زنیم، پس ایشان فرمودند که من به شما از شما مهربان‌ترم، بله این هم،

«أَنَا أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ. فَمَنْ تُوَفِّي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَتَرَكَ دَيْنًا فَعَلَىٰ قَضَائِهِ وَمَنْ تَرَكَ مَالًا فَلِوَرَثَتِهِ.»

«من سزاوارترم به مومنان از خود ایشان. پس هرکس از مومنان بمیرد و وامدار باشد، بر من است ادای آن. و هر کس از مومنان، مُرده ریگی بگذارد از آن میراث بران اوست.»

حدیث

بله، من سزاوارترم به مومنان از خود ایشان. پس هرکس از مومنان بمیرد و وامدار باشد، بر من است ادای آن. و هر کس از مومنان، مُرده ریگی بگذارد (یعنی ارثیه‌ای بگذارد) از آن میراث بران اوست، یعنی مال فرزندان اوست. بله،

### من نشسته بر کنار آتشی

### با فروغ و شعله بس ناخوشی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۵)

می‌گوید: من در کنار آتشی نشستم که، این آتش شعله‌های ناخوش دارد، یعنی می‌سوزاند و نورش هم زیاد است و جلب می‌کند، انسان‌ها را، و این‌ها می‌خواهند خودشان را بسوزانند،

### همچو پروانه شما آن سو دوان

### هر دو دست من شده پروانه ران

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۶)

شما می‌خواهید خودتان را به آتش بزنید، بسوزانید، من‌های ذهنی را می‌گویید و دو دست من دائماً پروانه‌ران است، من همه‌اش با دستم پروانه‌ها را می‌رانم، ولی پروانه‌ها خودشان را می‌خواهند به آتش درد بزنند و بسوزانند.

«مَثَلِي وَمَثَلِكُمْ كَمَثَلِ رَجُلٍ أَوْقَدَ نَارًا فَجَعَلَ الْفَرَّاشُ وَالْجِنَادِبُ يَقَعْنَ فِيهَا وَهُوَ يَذْبُهِنَّ عَنْهَا ، وَأَنَا أَخَذْتُ بِحُجَزِكُمْ عَنِ النَّارِ وَأَنْتُمْ تَقْلَتُونَ مِنِّي يَدِي.»

«مَثَلِ من و شما، مَثَلِ کسی است که آتشی برافروزد و ملخان و پروانگان خود را به آن اخگر زنند و او آن‌ها را از آن براند. و من کمرگاهِ شما را فراچنگ دارم تا به آتش اندر نشوید ولی شما از دستم می‌گریزید.»

#### حدیث

مَثَلِ من و شما، مَثَلِ کسی است، توجه کنید این صحبت‌ها رابطه‌ی بین ما و زندگی یا خدا را هم تعیین می‌کند، مَثَلِ من و شما، مَثَلِ کسی است که آتشی برافروزد و ملخان و پروانگان خود را به آن اخگر زنند و او آن‌ها را از آن براند. و من کمرگاهِ شما را فراچنگ دارم تا به آتش اندر نشوید ولی شما از دستم می‌گریزید، بله.

## چون بر آن شد تا روان گردد رسول

### غیرتِ حق، بانگ زد مَشْنُو زغول

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۷)

می‌گوید حضرت رسول می‌خواست برود به مسجد، یک‌دفعه غیرتِ حق نگذاشت. غیرتِ حق اجازه نمی‌دهد کسی که آینه شده است، لطفش را به این‌صورت به من‌ذهنی بدهد، درحالی‌که من‌ذهنی از راه حيله وارد شده است. بانک زد مَشْنُو زغول، یعنی حرفِ غول را، دیو را، شیطان را مَشْنُو، بله.

## کین خبیثان مکر و حیلت کرده‌اند

### جمله مقلوب است آنچ آورده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۸)

یعنی این بدذاتان، بدذاتان یعنی ذات‌شان که من‌ذهنی است فعلاً، جنس‌شان عوض شده است، این‌ها حيله کرده‌اند و هرچه که می‌گویند عکس‌اش درست است. پس انسان وقتی پلید می‌شود، یعنی هشیاری وقتی همانیده می‌شود و آن را جنس خودش می‌گیرد، این خبیث می‌شود، بدذات می‌شود، بدجنس می‌شود فعلاً، مگر این‌که برگردد و بخوهد روی خودش کار کند. بنابراین هیچ نباید اعتماد کرد، طبق صحبت مولانا به کسی که من‌ذهنی دارد، خودش را زرنگ می‌داند و

طاق و جفت هم بازی می‌کند و دانسته می‌خواهد شما را از این راه باز بدارد، منتها به روش‌های لطیف و مودبانه و بسیار نرم، متواضعانه خودشان را کوچک کنند، ولی منظورشان ضرر زدن است.

## قصد ایشان جز سیاره‌روی نبود خیر دین کی جست ترسا و جهود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۹)

در این جا ترسا و جهود را می‌توانیم واقعاً معنی کنیم به انواع و اقسام من‌ذهنی، انواع و اقسام کسانی که همانیده هستند. بله، می‌گوید قصد آن‌ها غیر از ضرر نبود، غیر از سیاره‌رو کردن نبود. می‌گوید انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند، با چیزهای مختلف هم‌هویت هستند، فرق انسان‌ها فقط نوع هم‌هویت‌شدگی و نوع باورها است و می‌گوید کسی که با باورهای مختلف هم‌هویت است، این‌ها خیر دین، یعنی گسترش‌هشیاری و فضاگشایی و گذاشتن عدم در مرکز انسان را کی جستجو می‌کنند؟! این‌ها دنبال آن نیستند، بلکه می‌خواهند مردم بیش‌تر همانیدگی‌ها را در مرکزشان بگذارند. پس یک نیرویی است انسان‌ها را تشویق می‌کند که بیش‌تر مرکز مادی داشته باشند، یک نیروی دیگری است می‌خواهد مرکز مادی را کنار بزند، به حاشیه‌برد و عدم را بیاورد و فضای درون را باز کند.

## مسجدی بر جسر دوزخ ساختند با خدا نرد دغاها باختند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۰)

بینید دارد می‌گوید این‌جا حرفش را مولانا، این‌ها مسجدی، جسر یعنی پل، نرد دغا باختن، همین‌طور که می‌بینید یعنی به حیل و نیرنگ پرداختن، این‌ها مسجدی روی پل دوزخ ساختند، خوب این پل چوبی است، می‌سوزد و آدم می‌افتد. این‌جا است که مولانا صحبت می‌کند که نباید روی این پل راه بروی. اگر برحسب همانیدگی‌ها، براساس یک غرض، به یک آدمی نزدیک می‌شوی، این کار نخواهد کرد. و الان می‌گوید با خدا نرد دغاها می‌باختند. ما هم همین‌طور هستیم در من‌ذهنی، هر مسیری که می‌رویم در من‌ذهنی، روی پلی است که روی دوزخ ساخته شده است و این خواهد شکست، آن تو خواهیم افتاد و می‌افتیم و همین‌طوری رُک به خدا نگاه می‌کنیم دروغ می‌گوییم. آره، خلاصه،

این هم جالب است:

«أَقْمَنُ أَسْسَ بَنِيْنَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانِ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَسْسَ بَنِيْنَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارٍ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»

آیا کسی که بنیان مسجد را بر ترس از خدا و خشنودی او نهاده بهتر است، یا آن کسی که بنیان مسجد را بر کناره سیلگاهی که آب زیر آن را شسته باشد نهاده است تا با او در آتش جهنم سرنگون گردد؟ و خدا مردم ستمگر را هدایت نمی کند.

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۰۹)

آیا کسی که بنیان مسجد را بر ترس از خدا و خشنودی او نهاده بهتر است، همان طور که دیدید خوانده ام، یا آن کسی که بنیان مسجد را بر کناره سیلگاهی که آب زیر آن را شسته باشد نهاده است تا با او در آتش جهنم سرنگون گردد؟ و خدا مردم ستمگر را هدایت نمی کند.

## قَصْدِشَانِ تَفْرِيقِ اصْحَابِ رَسُوْلٍ فَضْلِ حَقِّ رَا كِي شِنَاسِدِ هَرِ فُضُوْلٍ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۱)

فُضُوْل یعنی یاوه گو، یعنی همین منِ ذهنی. بنابراین قصد آن ها این بود که یاران رسول را از او جدا کنند. پس بنابراین لطفِ حق را هر یاوه گو نمی شناسد.

## تَا جُهُودِي رَا زِ شَامِ اِيْنِ جَا كِشِنْدِ كِهْ بِهْ وَعَظِّ او جُهُودَانِ سَرْخُوشِنْدِ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۲)

این ها می خواستند یک کسی را که منِ ذهنی دارد بیاورند آن جا، موعظه کند و مردم را به مرکز مادی دعوت کند، (به زبان خودمان داریم صحبت می کنیم، بله)، که آن ها به حرف های او سرخوش بشوند و از اطراف رسول پراکنده بشوند.

## گفت پیغامبر که آری، لیک ما بر سر راهیم و بر عزم غزا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۳)

کاملاً دیگر مشخص است، معنی نمی کنم.

## زین سفر چون بازگردم، آن گهان سوی آن مسجد روان گردم روان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۴)



گفت از این سفر غزا، یعنی جنگ، برگردم، به آن مسجد خواهم آمد.

## دَفْعَتَانِ كَرْد و بَهَسُوِي غَزُو تَاخْت

### بَا دَغَايَانِ اَز دَغَا نَرْدِي بِبَاخْت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۵)

این بیت‌ها نشان می‌دهد که بازهم ما اگر دغا کنیم با خدا، با دغا روبرو می‌شویم. اگر با من‌ذهنی حيله می‌کنیم، با حيله خودمان، با جنس حيله خودمان روبرو خواهیم شد، باید با آن کلنچار برویم. می‌گوید دفع‌شان کرد و به‌سوی جنگ تاخت. این غزو هم، البته ممکن است این‌ها یک حادثه تاریخی باشد، ممکن است مولانا این غزو را و به‌اصطلاح این جنگ و چالش با خود و با نفس و این‌ها را بخواهد مطرح کند. و گفت با دغایان با زبان خودشان صحبت کرد.

## چون بیامد از غزا، باز آمدند

### طالب آن وعده ماضی شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۶)

چون از جنگ برگشت آن‌ها آمدند گفتند به ما قول دادی، حالا باید قولت را اجرا بکنی.

## گفت حَقَّش: ای پیغمبر فاش گو

### غَدْر را، و رَ جنگ باشد، باش گو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۷)

پس بنابراین وحی شد به او که ای پیغمبر فاش به آن‌ها بگو حيله‌شان را و اگر جنگ هم بشود بگذار بشود، نترس.

## گفت: ای قوم دَغَلْ خَامُشْ كُنید

### تا نگویم رازها تان، تَن زَنید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۸)

گفت ای قوم حقه‌باز بس کنید، ذهنتان را خاموش کنید، این حرف‌ها را نزنید تا رازهایتان را فاش نکردم، این کار را بس کنید، متوقف کنید. تَن زَنید یعنی متوقف کنید، بس است دیگر. خوب این‌ها در مورد مسجد ضرار ما هم صادق است، که امروز در غزل هم بود، می‌گفت تا کی؟ تا کی یک مُرده را می‌خواهی در آغوش بکشی؟ تا کی؟ تا کی ما نمی‌خواهیم خاموش کنیم و ضرر بزنیم؟ اگر من‌ذهنی داریم جزو همین قوم دغل هستیم، باید ذهن‌مان را خاموش کنیم و کارمان را متوقف کنیم، آن مسیری که داریم می‌رویم. می‌خواهیم که خدا همه‌ی رازهایمان را فاش کند؟ آن موقع امتحان ما رفوزه می‌شویم. که گفت امتحان هم می‌کنی، مواظب ما باش، آبرویمان نرود. ولی ما می‌خواهیم پیش برویم تا بالاخره شرمنده بشویم.

## چون نشانی چند از اسرارشان در بیان آورد. بد شد کارشان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۹)

چون چندتا نشان داد که، درست مثل این که یک نفر بازی می کند، طاق و جفت، گفت من همه را من می دانستم، همه را می بینم. زندگی هم می بیند ما چکار داریم می کنیم، ما چون در آغوش او هستیم، هر کاری ذهن ما براساس همانیدگی ها و دردها می کند، زندگی شاهد آن است و نشانی هایش را به ما می گوید. ما فکر می کنیم هیچ کس نمی بیند، نمی داند. وقتی می گوید از اسرارشان نشانی چند به آن ها گفت، بیان کرد، کارشان بد شد، فهمیدند که پیغمبر فهمیده است.

## قاصدان زو بازگشتند آن زمان حاش لله، حاش لله دم زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷۰)

این قاصدان که آمده بودند رسول را ببرند، آن زمان برگشتند می گفتند: پناه بر خدا، پناه بر خدا، پناه بر خدا مسجد می سازیم، ببین پشت سر ما و روی ما چه می گویند، پناه بر خدا ولی خودشان می دانستند دروغ می گویند.

## هر منافق موصفی زیر بغل سوی پیغمبر بیاورد از دغل

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷۱)

هر کدام از آن منافقان قرآن گرفتند زیر بغلشان و از روی حقه بازی آمدند پیش پیغمبر

## بهر سوگندان که ایمان جنتی است زانکه سوگندان، کژان را سنتی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷۲)

برای سوگند خوردن، ایمان همان طور که در صفحه می بینید به معنی سوگندها هست، جمع یمین است. و جنتی است یعنی سپری است، سپر؛ بنابراین سوگند یک سپر است. پس قرآن را آورده بودند قسم بخورند که از خودشان دفاع کنند باید باور کنید، همین طور سوگند خوردن برای کژها عادت است، سنت است. هر کسی زیاد سوگند می خورد احتمالاً دروغ می گوید. بلی:

از سوگندهایشان سپری ساخته اند این آیه قرآن است، سوره مجادله، آیه ۱۶

«اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ»

«از سوگندهایشان سپری ساخته‌اند. و از راه خدا رویگردان شده‌اند. پس برای آنهاست عذابی خوارکننده.»

(قرآن کریم، سوره مجادله (۵۸)، آیه ۱۶)

خیلی جالب است این آیه‌ها، آیا ما هم از سوگندهایمان سپری ساخته‌ایم؟ و از راه خدا و یکتایی رویگردان شده‌ایم؟ و عذاب شرمگین شدن و خوار شدن بر ما خواهد آمد؟ بلی،

## چون ندارد مرد کژ در دین وفا هر زمانی بشکند سوگند را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷۳)

مرد کژ یعنی من‌ذهنی، اگر وفا داشت در دین یعنی به آلت وفادار بود که من‌ذهنی نداشت. من‌ذهنی بله نمی‌گوید. و از من‌ذهنی خارج شدن با بلی به اتفاق این لحظه آسان است. پس بنابراین هر لحظه سوگند را می‌تواند بشکند. اگر کسی سوگند اصیل را شکسته، عهد را شکسته، این آدم سوگند را هم می‌شکند. برای این‌که آن عهد، مادر همه عهدهاست، عهد الست.

## راستان را حاجت سوگند نیست زانک ایشان را دو چشم روشنی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷۴)

پس برای راستان، آن‌ها بی‌ی که در مرکزشان همانیدگی ندارند احتیاج به سوگند ندارند؛ برای این‌که دو چشم روشن دارند، چشم هشیاری‌شان می‌بیند، آن‌ها با چشم خدا می‌بینند.

## نقض میثاق و عهد از احمق است حفظ ایمان و وفا کار تقی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷۵)

تقی یعنی پرهیزکار، میثاق یعنی عهد و پیمان؛ بنابراین شکستن عهد و پیمان از احمق است و اگر کسی وفا و سوگند را حفظ کند یعنی اگر به عهد الست وفادار باشد، این آدم حتماً پرهیزکار هست، تقی هست. بله:

## گفت پیغمبر که سوگند شما راست گیرم یا که سوگند خدا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷۶)

می‌گوید: که پیغمبر گفت که من سوگند شما را باور کنم یا سوگند خدا را؟ کدام یک راست است؟

## باز سوگند دگر خوردند قوم مُصَحَّفَ اَنْدَر دَسْت و بَر لَب مَهْرِ صَوْم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷۷)

صوم یعنی روزه و روزه‌گرفتن، مُصَحَّفَ یعنی قرآن. دوباره آن قوم سوگند خوردند، مرتب سوگند می‌خوردند. قرآن در دست و ظاهراً هم روزه بودند. ما روزه هستیم، به این قرآن سوگند که ما وفادار به شما هستیم و این مسجد را برای کار خیر ساختیم و در حالی که خودشان می‌دانستند دروغ می‌گویند.

## که به حق این کلام پاکِ راست کان بنای مسجد از بهر خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷۸)

بله این سوگند را می‌خوردند.

## اندر آن جا هیچ حیلۀ مکر نیست اندر آن جا ذکر و صدق و یا ربی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷۹)

در آن مسجدی که ما ساختیم به هیچ‌وجه حيله وجود ندارد، و همه‌اش ذکر خدا هست و راستی هست و یا رب یارب گفتن است.

## گفت پیغمبر که آوازِ خدا می‌رسد در گوش من همچون صدا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸۰)

گفت: که این لحظه با مرکز عدم من آواز خدا مثل انعکاس صدا در کوه مثلاً به گوش من می‌رسد، معنی خیلی صریح دارم می‌شنوم که شما دروغ می‌گویید و حيله می‌کنید. و این صحبت‌ها باز هم بر می‌گردد که شما مطمئن بشوید که انسان‌های من‌ذهنی اگر من‌ذهنی داشته باشند واقعاً نمی‌خواهند، دانسته نمی‌خواهند، یعنی نمی‌خواهند به حضور زنده شوند، عملاً نمی‌خواهند. و برای همین من مرتب عرض می‌کنم که شما از خودتان سوال کنید واقعاً می‌خواهید. شما هرکسی به خودش این جواب را صمیمانه بدهد اگر دید نمی‌خواهد، واقعاً دنبال این راه نیاید فایده‌ای ندارد. باز هم جز ضرر به آن‌ها بی‌کی که به حضور می‌خواهند زنده بشوند، نتیجه‌ای نخواهد داشت. گفت که مثل انعکاس صدا در مثلاً کوه آواز خدا به گوشم می‌رسد.

## مهر در گوش شما بنهاد حق تا به آواز خدا نارد سبق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸۱)

می‌گوید: که من متوجه‌ام که خداوند مهر در گوش شما گذاشته تا زمانی که نخواهیم و تسلیم نشویم و صمیمانه در این راه نباشیم و قانون جبران را رعایت نکنیم، وقت و توجه خودمان را در این راه به کار نبریم، مداومت نداشته باشیم، تعهد نداشته باشیم و «بله» به اتفاق این لحظه نگوییم، فضاگشا نباشیم و در خودمان صبر و شکر را نبینیم و مقاومت و قضاوت را صفر نکنیم؛ در این صورت نمی‌خواهیم به زندگی دسترسی پیدا کنیم. می‌گوید که رسول به آن‌ها فرمود که: گوش‌های شما مهر شده، پنبه کرده‌اند در گوش‌های شما، که تا آواز خدا را نشنوید. بله این را هم که شما می‌دانید دیگر این آیه هست که:

«حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»

«خدا بر دل‌هایشان و بر گوش‌شان مهر نهاده و بر روی چشمان‌شان پرده‌ای است و برایشان عذابی است بزرگ.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۷)

این همین من‌ذهنی است دیگر، امروز هم یک آیه شبیه این خواندیم. خدا بر دل‌های‌شان و بر گوش‌شان مهر نهاده و بر روی چشمان‌شان پرده‌ای است.

از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند پس هرکسی من‌ذهنی دارد از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند همین پرده را می‌گوید، جلوی چشمان هشیاری‌اش یک پرده‌ای است. پس گوش‌های‌شان هم نمی‌شنود. پس بنابراین با این دید و با این کری دچار عذاب می‌شوند.

## تا به دیوار بلا ناید سرش نشنود پند دل آن گوش کرش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

بله تا به دیوار بلا ناید سرش تا به دیوار بلا نخورد این سرش، گوش کرش که مهر شده پند دل را نمی‌شنود. یک روزی آدم می‌گوید که متوجه می‌شود که واقعاً پند دل مولانا و بزرگان را باید بشنود، بله.

نَكَ صَرِيحَ آوَاظِ حَقِّ مِي آيْدَمِ  
هَمْچُو صَافِ از دُرْدِ مِي پَالَايْدَمِ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸۲)

الان خیلی صریح و آشکار من وحی را یا الهام حق را که به گوشم می‌شود یا به دلم می‌شود، می‌شنوم همین‌طور مثل قسمت صاف می‌از دُردش دارم جدا می‌شوم. من متوجه‌ام که از جنس شما نیستم، مرتب می‌خواهم نزدیک شوم متوجه می‌شوم که یک چیزی من را از شما جدا می‌کند و این غیرت حق است اگر یادتان باشد گفت غیرت جلوی‌اش را گرفت.

## همچنان که موسی از سوی درخت بانگ حق بشنید کای مسعودبخت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸۳)

همان‌طور که موسی از سوی درخت بانگ خدا را شنید که به او گفت ای انسان خوش‌اقبال، این نشان می‌دهد که زندگی به همی ما می‌گوید ای خوش‌اقبال، فقط به موسی نگفته است به هرکسی گفته، ای خوش‌اقبال، می‌توانی به من زنده شوی چرا خوش‌اقبال؟ چون تنها تو هستی که به خرد من به بی‌نهایت من می‌توانی زنده بشوی، بله.

## از درخت، انی انا الله می‌شنید با کلام، انوار می‌آمد پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸۴)

او از درخت می‌گوید من خدا هستم من خدای شما هستم، می‌شنید و با این کلام مرتب هشپاری ایزدی ناب بیرون می‌جهید در انسان، در موسی، در ما. اگر ما واقعاً متوجه شویم یک باشنده‌ای درون ما می‌گوید من خدای تو هستم و متوجه می‌شویم این من‌ذهنی بت ما و خدای ما نیست کارمان درست است.

«فَلَمَّا آتَاهَا نُودِي مِّن شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»

« چون نزد آتش آمد از کناره‌ی راست وادی در آن سرزمین مبارک از آن درخت ندا داده شد که ای موسی من خدای یکتا

پروردگار جهان‌یانم.»

(قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۳۰)

دارد به این آیه اشاره می‌کند.

چون ز نور وحی در می‌ماندند  
باز نو سوگندها می‌خواندند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸۵)

وقتی می‌دیدند که نور وحی، ذهن و دل رسول را روشن می‌کند غیر از سوگند خوردن راه دیگری پیدا نمی‌کردند خیلی جالب است که می‌بینید که باوجود این که می‌بینند با یک‌کسی طرف‌اند که طاق و جفتشان را دارد می‌خواند باز هم به سوگند ادامه می‌دهند. این‌ها را مولانا این‌طوری به‌اصطلاح مطلب را دراز می‌کند که ما بفهمیم که ما هم ممکن است این‌طوری باشیم. ما ممکن است به راهنمان اصرار کنیم، ادامه بدهیم و اگر این‌طوری نیستیم چرا ما به بی‌نهایت خدا زنده نمی‌شویم؟ چه اشکالی در کارمان است؟

## چون خدا سوگند را خواند سپر کی نهد اسپرز کف پیکارگر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸۶)

آیه‌ای خواندیم که گفت سوگند مثل سپر هست در دست عده‌ای بنابراین پیکارگر در این‌جا همین منافقین هستند سوگند را که سپر است، پایین نمی‌گذارند. آن‌ها مرتب سوگند می‌خورند.

## باز پیغمبر به تکذیب صریح قد کذبتم گفت با ایشان فصیح

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸۷)

قد کذبتم، به‌راستی که دروغ می‌گویید، دوباره پیغمبر با انکار صریح که گفت: نه، من نه می‌آیم و شما هم دروغ می‌گویید به‌طور آشکار گفت شما دروغ می‌گویید بله.

اجازه دهید به همین‌جا بسنده کنیم پس شما قسمت اعظم داستان مسجد ضرار را شنیدید یک قسمت‌اش مانده اگر لازم باشد آن‌جا را هم می‌خوانیم. ولی پیغمبر دستور می‌دهد آن مسجد را به‌اصطلاح خراب کنند با وجود این که مسجد ساخته شده مسجد است. ما هم نتیجه می‌گیریم که مسجد ضرار من‌ذهنی را باید خراب کنیم و هر چقدر هم که زیباست و فرش‌اش خوب است و گنبدش بلند است و ما می‌خواهیم موجه جلوه بدهیم این مسجد ضرار از نظر خدا قابل قبول نیست. آخر سر باید به ما صریح بگویند که تو دروغ می‌گویی، دروغین هستی. قبل از این که این صحبت‌ها بشود بهتر است که ما مسجد را خراب کنیم خودمان و برویم به مسجد ساده‌ی پیغمبر یا خدا در این مورد همین فضای یکتایی.

مشخصات تلویزیون گنج حضور

ماهواره Galaxy 19

(در آمریکای شمالی)

Frequency: 11898

Symbol Rate: 22000

FEC: 3/4 Pol: Vertical

هم اکنون تلویزیون « گنج حضور » در اروپا و خاورمیانه (ایران) نیز قابل مشاهده میباشد.

مشخصات تلویزیون « گنج حضور »

در ایران و اروپا (Hotbird)

Frequency: 11034

Symbol Rate: 27500

FEC: 3/4

Polarization: Ver

فرکانس تلویزیون گنج حضور

خاورمیانه ( از جمله ایران )

ماهواره : Yahsat

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: 5/6 Pol: Vertical

کانال گنج حضور در تلگرام

<http://telegram.me/ganjehozourchannel>



با ما در تلگرام در تماس باشید:

+98 910 064 2600

آدرس متسکامل برنامه های گنج حضور در تلگرام



[t.me/ganjehozourProgramsText](https://t.me/ganjehozourProgramsText)